

کلیات مسلم و لا

مشت تلبیر قصائد که بهج اعلیٰ حضرت حضور پر نور بندگان عالی متعالی در طلبه
والی سلطنت آصفیه نظم آمده و غزلیات و قطعات تاریخ و غیره و ک

نتیجه و فکر

خان بهادر شمس العلماء نواب عزیز جنگ بهادر و لا تخلّص

وظیفه یا حسن خدمت

جمع حقوق این کتاب بر زیر اثر قانون جستری سرکار عالی مصنف
راست دیگر کسی نتواند که این را جزاً یا کلاً چاپ کند الا با اجازت مصنف

مطبوعه میرالمطالع جید آبادکن

M.A. LIBRARY, A.M.U.



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حکومت

بسم الله الرحمن الرحيم
 رح سلطان بشکر نعمت حمدت
 نعمت احمد زحمدا و نیست جدا
 شد حمد خدا از رح اصطفی پید

قصائد

سبح آقا می‌الی نعمت اعلیٰ حضرت حضور نور بنید کائنات معالی سلطنت آصفیه دام اقباله

من و شب زلف تو ندیدم خال بابا
گر آبله پا بشکست آفت سفر کرد

تا شمع رخت شانه زرد سنبیل شب
جو یای تو پروا کنند رنج و تعب

والی سلطنت ۱۱۲
آصفہ خانم مبارک

۱۱۲
 نامہ نامی امیر علی محمد خان
 بادشاہت خطاب اگر کسی دوزخ
 آصف جاہ نظام الدولہ نظام
 کا تعلق ہے جنگ
 ن۔ آئی۔ جی۔ سی۔ بی۔
 اوم اسد آباد ۱۳

قضاء

رافضی باشند
 که کنایه ایشان را بچند
 تشبیه را بدین در آن مجاز
 و در اینجا سبیل است
 از رافضی باشند و درین سبیل
 هم چون رافضی است
 آب سفر آید که در سفر
 خود را در مجاز او آید که در آن
 به خود خود آید که در آن
 آب بجا آید که در آن

۱۰ تیغ در چاه استاده باشد از چشم ۱۰

۱۱ سلطان بنان کند و در رشتن (و با بزم) و در کد و در (و بزم)

۱۲ طوالت لایسته کند و بچیند یعنی چاکل کاکل بچیند

۱۳ غنچه خزان سر افشته خان دست پس محبوب علی شاه

هر تشنه که جو یای خار نگه تست
تیغ نگهت در حرم خاطر عشاق
تشبیب تو لطویل سخن را نه پسند
همیشه ز که چشم شنه خوبان نگه است
محبوب بنام است و لقب آصف ^ق آن
صیت لقبش گوش بدل دارد و نال
شاهمیکه گرانباری لطفش بتقابل
ای خسر و اقلیم دکن آصف فیجاه
محبوب یه الهی وزین وجه که جنگ
از مصحف روی تو عیان آشوب است
از شربت ذوق سخن آن لب جان بخش
تا آینه را که درخت پشت بدیو
صنعت بحقیقت نشود در مقابل

از جوهر تیغ تو خور آب عجب را
دیدیم که بر طاق نهید پاس ادب را
پیچید خنجم کاکل پر پیچ سبب را
جوهر تو بفریاد بر د شکوه بلب را
ترجیح بنامش نبود حسن لقب را
در گوشه دل جلوه دهد قدرت رب را
پیوسته بیک پله نشانند جد و اب را
ذات تو شرف داد حسب اونس را
بر فتح تو ناز است شجعیان عرب را
سیمای تو تفسیر کند حلم و غضب را
بیمار تو پروا نکند حدت شب را
آئینه روی تو کشد عکس عجب را
رخسار تو جوهر شکنند صنع حلب را

۱۴ محببان جهان گرفته ایم خطاب مبارک شاه

۱۵ فتح جنگ - است ۱۵ آتش آب - کینا

۱۶ از شین - علم و غضب هم غنچه اند ۱۶

۱۷ باد - در چاه استاده باشد از عاشق ۱۷

قصاید

۱۸ از سوز عشق ۱۸ استاد باشد

۱۹ پشت بدیواری کینا باشد از حیران ۱۹

۲۰ کردن جوهر شکن یعنی کینا رنگ شکن ۲۰

۲۱ از وضع جلب آینه در صفت خاص جلب است



۱۲ چشم غش دانسته که بر این قدر
 ۱۳ بیدار هست که بر این قدر
 ۱۴ کسب آن چیست
 ۱۵ شکوه مبتلا شگونی
 ۱۶ باشد که در این بختی که کردی
 ۱۷ اندک در میان فاعله خود
 ۱۸ ای خدای زبانی بوزیدل
 ۱۹ که در این بختی که کردی
 ۲۰ بختی زبانی بوزیدل
 ۲۱ بختی زبانی بوزیدل
 ۲۲ بختی زبانی بوزیدل

چشم غش ملک تو دانسته نقیب را	در عهد تو تفتیش شود سدر جرم
کو بر در رنجور کشا و هست مطب را	حاجت لطیفی نه بر دشکوه بیمار
جابل چه کند منزلی فن ادب را	قدر تو چه دانند حریفان سخن ساز
خطل خور با مون چه کشد ذوق طب را	تو طوطی شکر شکن باغ کلامی
لب بستن من شهره دهد شور و شغب را	آواز گدار و نق در بار کیریم است
از دامن دولت بکشتم دست طلب را	پا مردی تو تا نزد دست بد شتم
از ندول غمیده من قدر طرب را	شاد هست و لا قدر شناس سخن من
آن به که ردیفم بکشد حداد را	از وسعت میضمون ثنا قافیه تنگ است
دستم بدعا عرضده و حسن طلب را	نطقم بزبان کرده و دیت ابل دل
در رقبه ملک تو بود مسکن غم را	در چیز حکم تو شود گنبد گردان
ز انسان که سرت چتر کشد سایه را	در ظل مایون تو آسوده شود خلق

۱۲ بختی زبانی بوزیدل
 ۱۳ بختی زبانی بوزیدل
 ۱۴ بختی زبانی بوزیدل
 ۱۵ بختی زبانی بوزیدل
 ۱۶ بختی زبانی بوزیدل
 ۱۷ بختی زبانی بوزیدل
 ۱۸ بختی زبانی بوزیدل
 ۱۹ بختی زبانی بوزیدل
 ۲۰ بختی زبانی بوزیدل
 ۲۱ بختی زبانی بوزیدل
 ۲۲ بختی زبانی بوزیدل

قصائد

۱۲ بختی زبانی بوزیدل
 ۱۳ بختی زبانی بوزیدل
 ۱۴ بختی زبانی بوزیدل
 ۱۵ بختی زبانی بوزیدل
 ۱۶ بختی زبانی بوزیدل
 ۱۷ بختی زبانی بوزیدل
 ۱۸ بختی زبانی بوزیدل
 ۱۹ بختی زبانی بوزیدل
 ۲۰ بختی زبانی بوزیدل
 ۲۱ بختی زبانی بوزیدل
 ۲۲ بختی زبانی بوزیدل

هر سال بصفه گزشت عمر تو ده چند
 تا عقیقه به سبجه کند رشته شب

۱۲ بختی زبانی بوزیدل
 ۱۳ بختی زبانی بوزیدل
 ۱۴ بختی زبانی بوزیدل
 ۱۵ بختی زبانی بوزیدل
 ۱۶ بختی زبانی بوزیدل
 ۱۷ بختی زبانی بوزیدل
 ۱۸ بختی زبانی بوزیدل
 ۱۹ بختی زبانی بوزیدل
 ۲۰ بختی زبانی بوزیدل
 ۲۱ بختی زبانی بوزیدل
 ۲۲ بختی زبانی بوزیدل

حاج میرزا محمد باقر
حاج میرزا محمد باقر

محکمہ خزانہ
حساب نامہ محدود
۴

مردان قبلہ جیسا
کردن ۱۳
۲۴

بجای آب و شکر (سودا) و شکر

لفظ صحیح

کتابخانه عمومی
مجلس شورای اسلامی
تهران

قصیدہ و مہتمم تقریب ساگر و مہتمم

پیرگردون خواست عمر زنده را گیر و حساب
 در کهن سالی چو دریا دم ز دانه شبها
 تا صدف جوای عمر خود شد لب کشا
 قطره شبنم گره شد در رگ گلهای تـ
 رشته تاک از شمردار گره اندر گره
 عقد پیر وین را بسکات شسته شکر کشید
 عقد ده حل شد مرا ز غنچه تنگ بیان
 شد ز تار مسطر خطش هویدا عقد خال
 در گلوئی شفقان شد صد گره ضبط فنا
 زانکه اشک آتشین ریخت و عشقش چشم
 عقد اشک ما گره گردید تار گریه را
 وعده وصل تو تابند قبار از دگره

دژره باشد عقد در تاشعاع آفتاب
 صد گره افتاد اندر تار موجش از حیا
 بست از نسیان گره در رشته بلبلان
 تا زبان نبود ز چشم بلبلان عمر گلاب
 تا شمار و مدت عمر سرور اندر شمار
 حلقه گیسوی یادم بر رخ چون آفتاب
 در کشاد کار باشد عقد هر دم کامیاب
 تا کتاب چهره اش گرداند اوراق نقاب
 رشته آهیم درون سینه شد تار بهار
 تار شمع دل شد از بی مایگی نقشی بر آ
 تار روی شد تاج جهان بر انداز و نقاب
 رشته تار نفس بستیم بر انگشت خج

۵۴ باشد از گداک (جبار)
 ۵۵ حافظ شود و شایسته
 ۵۶ سیر (د) و صوفیه چارم
 ۵۷ اشک بر این نقیص
 ۵۸ بهار چشم سینه با باشد از
 ۵۹ کرم ۱۳
 ۶۰ تاریخ و شکرستان

قصه

موم قائم کنند صاحب
بهدادیم ذکر این بر لفظ دارند
کرده است ۱۳

گروه به بند قفا
دوقن - مراد اف - رشته به ا
بیتن و طه - رشته به ا
بیتن - قفول به ا

نشد و دیگر وقت بیاد با شد
بخت می زند

لا کلا کر دشت رجا و جانی
 عجم کا بیار زراعت اگر گویند ۱۲
 آ آب بکود آ آب دودین
 نودق بکودق چیلانی آب دودین
 (آوصف الفات)

بندوب - بندیا اشدک
 انکار گویند بفرستد و در کتب آن
 قایم بقول ابن تیمیّه و القاضی
 زعفرانی چون قایم چو یک و یک
 دان - و قایم قلم - قلمدان - قایم کتاب
 (بندوب - بندیا اشدک)

جودت طبع ذکايش نکته دان و نکته سخ
 در بلاغت مع صائب از کلامش و قی
 کار و بار مملکت از ذات او گیرد نظام
 او بکار و گشت ملکش خوشه بند دانه
 حکم او در گردن دریا کشد زنجیر موج

قوت فکر رسایش نکته پرور نکته یاب
در فصاحت و ذریه بر داشت خلیفه فار یاب
دار او عقل جوان فکر رزین را می صواب
زایا پیرهای او آبی دود بر روی آ
فکر مقولش بیاسی و جمله بند و بند آ

سطح ثالث

ای قومی شوکت گرامی منزلت کیوں چننا
در خط و خال تو باشد سوره یوسف نهان
ناصر مزهیب و ملت امیر المومنین
واو گستر مهلت پرور عدالت را پناه
در دکن بنیاد عدالت رخنه های فتنه بست
ستغیثان جهان را از سیاست چاره بخش
صیت انصافت بهامون طرح آبادی نقشه

دیمی فلک عدولت قدر قدرت کرامت شب
صحف روی ترا شد پیر تو حسن تو قبا^ع
پیر و دین محمد حامی اهل کتاب
ثانی نوشیر دان فرایوس نصفت با
طرح انصاف تو شد بهر مظالم سد باب
چاره جویان ز ما نرا عدل تو باشد نصا^ع
نازد دست عدولت شد خانه ظالم خراب

قصہ

تسلی می شود و بنده عرض می کنم
که در اصطلاح معاصرین عجم
نصاب قانون قرار داد خلوص
است که برای حیوانات قانون
قرار داده مثل نصاب شهادت
و غیره ۱۳۵

تقصیرش کرده ایم - ۱۲ - شک فلاخند
 ساینده است چمن باشد جبار - ۱۳ - زنده زاده سنگ است جنگ
 خا زاده خا پس بدین جود - ۱۴ - خا زاده است خون او
 بختن ماز است - ۱۵ - خون گل خورشید است
 بختن زنده خا - ۱۶ - خا زنده خا - ۱۷ - خا زنده خا - ۱۸ - خا زنده خا - ۱۹ - خا زنده خا - ۲۰ - خا زنده خا - ۲۱ - خا زنده خا - ۲۲ - خا زنده خا - ۲۳ - خا زنده خا - ۲۴ - خا زنده خا - ۲۵ - خا زنده خا - ۲۶ - خا زنده خا - ۲۷ - خا زنده خا - ۲۸ - خا زنده خا - ۲۹ - خا زنده خا - ۳۰ - خا زنده خا - ۳۱ - خا زنده خا - ۳۲ - خا زنده خا - ۳۳ - خا زنده خا - ۳۴ - خا زنده خا - ۳۵ - خا زنده خا - ۳۶ - خا زنده خا - ۳۷ - خا زنده خا - ۳۸ - خا زنده خا - ۳۹ - خا زنده خا - ۴۰ - خا زنده خا - ۴۱ - خا زنده خا - ۴۲ - خا زنده خا - ۴۳ - خا زنده خا - ۴۴ - خا زنده خا - ۴۵ - خا زنده خا - ۴۶ - خا زنده خا - ۴۷ - خا زنده خا - ۴۸ - خا زنده خا - ۴۹ - خا زنده خا - ۵۰ - خا زنده خا - ۵۱ - خا زنده خا - ۵۲ - خا زنده خا - ۵۳ - خا زنده خا - ۵۴ - خا زنده خا - ۵۵ - خا زنده خا - ۵۶ - خا زنده خا - ۵۷ - خا زنده خا - ۵۸ - خا زنده خا - ۵۹ - خا زنده خا - ۶۰ - خا زنده خا - ۶۱ - خا زنده خا - ۶۲ - خا زنده خا - ۶۳ - خا زنده خا - ۶۴ - خا زنده خا - ۶۵ - خا زنده خا - ۶۶ - خا زنده خا - ۶۷ - خا زنده خا - ۶۸ - خا زنده خا - ۶۹ - خا زنده خا - ۷۰ - خا زنده خا - ۷۱ - خا زنده خا - ۷۲ - خا زنده خا - ۷۳ - خا زنده خا - ۷۴ - خا زنده خا - ۷۵ - خا زنده خا - ۷۶ - خا زنده خا - ۷۷ - خا زنده خا - ۷۸ - خا زنده خا - ۷۹ - خا زنده خا - ۸۰ - خا زنده خا - ۸۱ - خا زنده خا - ۸۲ - خا زنده خا - ۸۳ - خا زنده خا - ۸۴ - خا زنده خا - ۸۵ - خا زنده خا - ۸۶ - خا زنده خا - ۸۷ - خا زنده خا - ۸۸ - خا زنده خا - ۸۹ - خا زنده خا - ۹۰ - خا زنده خا - ۹۱ - خا زنده خا - ۹۲ - خا زنده خا - ۹۳ - خا زنده خا - ۹۴ - خا زنده خا - ۹۵ - خا زنده خا - ۹۶ - خا زنده خا - ۹۷ - خا زنده خا - ۹۸ - خا زنده خا - ۹۹ - خا زنده خا - ۱۰۰ - خا زنده خا

<p>موشگافا نر امضا من پیش پا افتاده است او ز دست خوشتن اندر بلا افتاده است خون بینا یختن اینچرا و افتاده است زاده خونریز و دست خا افتاده است جعد مشکینی بد نباش چرا افتاده است مردم چشم چشم خواب و افتاده است این مثل ای تاک حساب ما افتاده است بی وفا با سبزه رنگی آشتنا افتاده است استخوان من ز منقار هما افتاده است آنص را سوخت سوز من خلا افتاده است چون بر روز و ششم این ماجرا افتاده است اشک را بگر که از چشم جدا افتاده است زانکه هر عضو تو بس نازک و افتاده است</p>	<p>از بختی من ز رفت بدست آمد مرا در کسند کاش جان را بناید ناله کرد جور خا با خا می دست گلگون پا و شیشه در دست نگارین میخو خون جگر فتنه با کرد در قفاش از سیه کاری سخت تا خیال نیم خوابش چشم بند آمد مرا دختر مسایمی ترسم که از راهم برد دست آن بیکانه خو گلگون شد از خون لیم گرگ کوشش مرلی بال پریندا چیست از تنه دل آدمی خواهد که خسودم شود و شیب جدت چرا تاراج نشود نقد جان باطل است از آشنایان چشم یاری آشتن خا نازک نقشش انداز تو نتواند کشید</p>
---	---

در زبان کسی افتاده - ۱۲ - در مقام عداوت
 وید فرای بودن - ۱۳ - چشم چاره قبول خدا
 چشم را منسوبی که معاصران خدا
 چشم این خوانند - ۱۴ - و افتادن به قول
 صاحب بگویم معنی دراز کشیدن
 و فراییدن - ۱۵ - از خدا که رنگ او بر سر است
 چون جواسوز خلا - ۱۶ - سبزه رنگ کنی باشد
 از خود و کای جوان پر کن - ۱۷ - دافع شود و کای جوان پر کن
 سوز من نفس را سوخته است - ۱۸ - سوز من نفس را سوخته است
 خلا واقع شده است و برای - ۱۹ - خلا واقع شده است و برای
 بار کردن آن - آه منی غلام - ۲۰ - بار کردن آن - آه منی غلام
 که در جان و نه در تن خوش - ۲۱ - که در جان و نه در تن خوش
 شود و خلا را باقی نگذارد - ۲۲ - شود و خلا را باقی نگذارد

قصائد

در زمان کندن ۱۲ - قول صاحب جویم - قهرن
 ۱۱ - قول صاحب جویم - قهرن
 ۱۰ - قول صاحب جویم - قهرن
 ۹ - قول صاحب جویم - قهرن
 ۸ - قول صاحب جویم - قهرن
 ۷ - قول صاحب جویم - قهرن
 ۶ - قول صاحب جویم - قهرن
 ۵ - قول صاحب جویم - قهرن
 ۴ - قول صاحب جویم - قهرن
 ۳ - قول صاحب جویم - قهرن
 ۲ - قول صاحب جویم - قهرن
 ۱ - قول صاحب جویم - قهرن

کلفدار ماکه سر از رخ او بر کشید	نایز پرورد چمن بر دست پافاوده است
زخمه انگشت او تا نخم در سینه زد	تار آه بر بطول از صد افتاده است
ولبر اول بردم از حال کردی ال	جان اغماض تو در خوف رجا افتاده است
تا گریبان وفا از دست خوبان پر شده	خاطر عشاق را دامن بیافاوده است
تا ز بی هری کشید و بر رخ روشن نهاد	پرده از روی کلمی و لایا افتاده است
در شب صلت برابر ویش گره اندر گره	چون گره بنیان صفت بر ملا افتاده است
زین گره صد عقد هم بکش و دل شکا	زان نیران عقد بود کار ما افتاده است
از سپهر فدا استغای من بی و نجیت	خسرو خوبان بحال این گدا افتاده است
ترک خوبان جهان گفتم بخت خسری	زانکه محبوب علی مشکل آشا افتاده است

دامن در پافاودن
 قبول بهای جویم - کنایه از گریستن
 باضطراب - ۱۱
 پرده از روی کار
 افتادن قول صاحب جویم
 فاش کردن راز است - ۱۲
 گره بندان - قبول

قصائد

در سحر شب بیدار گدا ز طوفان
 دلکشانی این گدا بنیان
 گدا ز گداست گدا گداست
 عقد در گداست
 قول صاحب جویم - قهرن
 از خسرو خوبان
 بارشاه کن در افتادن
 بحال کسی افتادن
 قول صاحب جویم - قهرن
 در سحر شب بیدار گدا ز طوفان
 دلکشانی این گدا بنیان
 گدا ز گداست گدا گداست
 عقد در گداست
 قول صاحب جویم - قهرن
 از خسرو خوبان
 بارشاه کن در افتادن
 بحال کسی افتادن
 قول صاحب جویم - قهرن

مطلع ثانی

کشتی بختم گراز سائل جدا افتاده است	باک طوفان نیست شایم ناخدا افتاده است
بنده درگاه شایم خواجده اهل نیاز	زانکه از من حلقه در گوش افتاده است
من بجز مولای خود کاری ارم با کسی	کار من چند آنکه کارش با خدا افتاده است

در سحر شب بیدار گدا ز طوفان
 دلکشانی این گدا بنیان
 گدا ز گداست گدا گداست
 عقد در گداست
 قول صاحب جویم - قهرن
 از خسرو خوبان
 بارشاه کن در افتادن
 بحال کسی افتادن
 قول صاحب جویم - قهرن

مجلس قومی شکست و قتل
از ارفا بید معروف والی ریاست
آصفیہ بانڈ ۱۱

مکتبہ اسلامیہ دارالعلوم دیوبند

١٤

تشیاد و باشد که شایع الفی

کتابخانه - موزه سینه است

نسلین و انسانیت

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

ای قومی شوکت قدر قدرت تر از یقیب
ابر جودت پر کند و امان عالم از گهر
کس نگیرد دام حاتم فی المثل اند جهان
ذات پاکت منظر روزی سان و خاص
میدهد رزاق مطلق رزق مادام الحیات

۵۴
چگونه تدبیر از حکمت جدا افتاده است
نیست بخود رسیدن خالی که و افتاده است
صیت بدلت تا باقیم عطا افتاده است
قدرت را اعتباری با قضا افتاده است
۵۵
آن تمنایت بحکم و اما افتاده است

مطلع ثالث

خاکسارست راهچی پرسی کجا فاده است
نقش پایت بر سرفروش قدم بهیچ نیست
من پافا قدم از افتاد و گیهایم پرسی
واندای اشک من آورد و در چشم غبار
آتش دل را خورشیدی در بهیچ نیست
شد نگاه من پریشان از تجلی خست
یک نگاه لطف تو آسان کند شود را

می زندانی میجو خاک کے زیر پا افتاده است
مشت خاک باز بالای هوا افتاده است
پر سرم شاہ نمیدانی چہ افتاده است
ویدہ اگر دش ب رنگ آسیا افتاده است
کاش اندرو من گل از صبا افتاده است
ویدہ راز لعل سیاہت رہنہا افتاده است
من ندانم اینقدر مشکل چہا افتاده است

قصہ

آصف اللغات عاقل شده
نقل صاحب کوکب خیره
شدن چمن است ۱۲

عطايات استحقاق الوفا
می شد. و این قسم عطایه
و انجی است یعنی تسکین
بخشی باشد و مغز و بین
عطایه است و صرف کمال
این تسکین خود عطایه
سلطان کرده ام - ۱۱
از اینها در دنیا

17

طی این مدت در محاکمه

卷一

گفتگو بعضی تاریخ ۱۲

6

گفتن مکان خوب

10

10

ان

١٥٩

١١

100

5

44

لا

مقدمہ

31

2

تشدن

سوف

7

جذبہ الفت برنگ کبریا افتاده است
صد سیمیا در لب معجز نما افتاده است
دست من تا دامن دولت رسا افتاده است
غمخت پیمان بدست التجا افتاده است
کین دعای نیک عین دعا افتاده است
ظل حق ز انسان که بر فرق شما افتاده است
بر چو دست من که پابند دعا افتاده است

دل بانی می کند خلق تو با خلق خدا
آرزوی مرده را جان میدهد ای سخیخ
فکر هر کس را بقدر همت او گنجد
ای و لا بهر دعا باشو که از حسن قبول
خسر و عالم الهی تا قیامت زنده باش
سنا یک گستر باد ذات بر سر عالم مدام
باد دست هر قدم حاجت روی بل علم

رشته عمر حدود کو تاہ گرد و دہر نفس

صدگره اندر گلشن اوی لا افتاده است

قصیدہ ہمام تقرب سالگرہ جوبلی

بنیاد خانه دلم آب از سنان گرفت
بنگر که آتشی بدل ناتوان گرفت
قطع روانم آب آب روان گرفت

شترگان یار تا بدل عاشقان گرفت
بیدردی تو آب رحیم فغان گرفت
از نیل گریه آب در آمد بروی کار

آب بروی کاهان
قول صاحب یونان درست
شدن کار ۱۴
آب گوشت بقل
اصف الفات (طروت
حاصل کردن ۱۳

٤٦

از بی نقابی تو سرم باخت عقل و دوش
 از آتش جگر اثر دود آه ماست
 بیمار عشق یافت ببالین چو عکس یار
 تا در مقابل مره اش ابروی زوم
 سودا گرفته سر زلف سیاه تست
 آب از گهر برود و صدف غرق آب کرد
 او در خیال آمد و آتش گرفت و رفت
 او در کنار و شد که نازکش ز دست
 تا خال هند و تو بچشم جهان فتاد
 مالیده برنگ خاخون من بیای
 سر و قد تو ز آتش رخ سوخت چمن
 از اسنگ گرم عرضه دهم سوز دل دلم
 مرثگان آفتاب بود در برابرش

بی پروگیت پروه صبر از میان گرفت
 پیراهن سپهر که رنگ دغان گرفت
 آیین را به پیش لب ناتوان گرفت
 آن ترک چشم تیرنگ در کمان گرفت
 این جنس کهنه ام که بهای گران گرفت
 بر قطره اش که چشم من آب وان گرفت
 در حیرتم که در دلم آتش چسان گرفت
 دارم عجب گنا چسان از میان گرفت
 چشم سیاه الفت هندوستان گرفت
 میاکی تو رنگ ز روی بتان گرفت
 بر شعله اش تدو دلم آشیان گرفت
 تا شمع عشق پای دین دومان گرفت
 باروی مهر پنجه زمرگان توان گرفت

بهره گزینش قبول گفت
 چشم منی به کاشان مانتا
 کردن دل شوی من و شایسته
 کردن آینه چلب گزینش
 بقول صاحب به چشم عالم گزینش
 که چنان آید سکونت با شستن به
 در گزینش از این گزینش گزینش
 در گزینش سکونت است و آفت
 مقصود شوق این است که چنان بود
 عشق خرافات است که چنان بود

رسید است حالت غنچه در میان
 آینه پیشانی غنچه غنچه در میان
 صورت او در نظر که ببالین
 اینده بود
 اینده بود
 اشته کردن
 اشته کردن
 چشم منی به کاشان مانتا
 چشم منی به کاشان مانتا

قصائد

سودا گرفتن با صفا سودا
 زدن و شکست سودا شدن
 جنس کهنه است و استعدا
 از دل عاشق
 چشم منی به کاشان مانتا
 چشم منی به کاشان مانتا
 چشم منی به کاشان مانتا
 چشم منی به کاشان مانتا

چشم منی به کاشان مانتا
 چشم منی به کاشان مانتا
 چشم منی به کاشان مانتا
 چشم منی به کاشان مانتا

گزینش
 بقول بهاد جاکم ناکره رفت
 بقول بهاد جاکم ناکره رفت
 بقول بهاد جاکم ناکره رفت
 بقول بهاد جاکم ناکره رفت
 بقول بهاد جاکم ناکره رفت
 بقول بهاد جاکم ناکره رفت
 بقول بهاد جاکم ناکره رفت

کتابخانه گنجینه عقاید و فرائد

مجلس انجمن اوقاف و خیرات
مجلس انجمن اوقاف و خیرات

تأليف مؤلف
كتاب و ما ١٢٥٨

محیط
ادبی و سیدین ۱۳
عادل گرش

طرحه

شدن - ۱۲
بودن گرفتن بقول

آئی دیرمیان کر کے

1

تا او حساب آینه آسمان گرفت
 احوال من که قاصد نامه ربان گرفت
 تا رخساره حلقه موسی میان گرفت
 در حیرتم که بردل نازک چنان گرفت
 عشقم اگر چه خانه بکوی بتان گرفت
 در لحظه که آتش ازین کاروان گرفت
 از دیده ام خیال تو خواب گران گرفت
 پیر اینهم ز بوی گل آتش بجان گرفت
 ظلمش نگر که خون ز من نیچان گرفت
 فکر بلند من افق آسمان گرفت
 خورشید برج اوج دکن را توان گرفت

صد گونه حسن دوست قرون با جمال چرخ
جز چیلنی نداشت دل من ز جور چرخ
تا چشم من بچشم طواف میان رسید
کردم مگر بساده دلی ز لبرش خطاب
از سیل اشک دیدم من آب در میان آ
آتش نجر من دل من زد بسوخت پاک
گویند خواب خوش نر ز رو آفتاب
در گلستان عشق سبق بروم از کلم
خون خا چکیده ز پایش بفرق من
تشبیب دزدین غزل و سعتی نداشت
بر حبه مطلق که سراز آسمان کشید

مطالع ثانی

هزما توان ز عدل تو تاب و توان گرفت

تمثال ملکوت زود تو جان گرفت

خانہ گفن بقول ہر ایک

۱۲

بجی آتش قافلہ - و گزشتہ

مفتی خیر المومنین

جواب کردن ۱۲

V

162

کتابخانه

روزنامه ایران

مجلس عمومی

تحت بند ۱۲

اشترک در حق

مکتبہ اسلامیہ

ن. و. ق. ب. ۱۳۰۴
م. ۱۳۰۴

هم درین یاد و مفنی دار

جم ریختن و معنی دارو (۱) موسی کیم اندرو (۲) نام شاعر که مصرع دوم مال اوست ۱۲

[illegible]

نازم برین که از مد و بخت کار ساز
 نازم که هستت به سبکبائی جهان^{عالی}
 آن آصفی که قوت بازوی جد تو
 حسن تو آشکار خراج از چمن ستاند
 رعنائی تو در همه گلشن مسلم است
 محبوب خلق و جان جهان شد لقب ترا
 زاب رخ تو چهره خورشید آب یافت
 از رفعت تو چرخ برین سزگونم ام
 نام آوری که صیت تواند از زمین قفا
 منت کش عطای تو دست طلبانند
 در شکر نعمت نبود طاقت سخن
 تا نقد جان بقیمت لطف تو بر دایم
 نصف گری که شهره حکم سیتش

× (ن) سنجیدگی

اطراف این دیار چنین حکمران گرفت
برگردون خود اینهمه بارگران گرفت
ملک دکن ز پنجه صاحبقران گرفت
چشم تو باج حسن ز گس نهان گرفت
تا قامت تو جزئی سرور دان گرفت
چشم زمانه در ثقلت تنگ از ان گرفت
از تاب عارض توم آسمان گرفت
پشت دو تایی پیر ملک خم از ان گرفت
آواز ه تو دایره آسمان گرفت
دست چو عرضه را کیف ز نشان گرفت
تامت تو ابل غرض رازبان گرفت
بازار نیکنای ذات دکان گرفت
آتش ز چشم نصف نوشیروان گرفت

۵۴ علامت نجات است ۱۲
 ۵۵ آب یا فتن قبول انصاف
 الفتنه و آب و فتن ۱۲
 ۵۶ ماه و فتن قبول صلاحیت
 فتن و ماه و فتن قبول صلاحیت
 ۵۷ خرم و فتن قبول انصاف
 خرم و فتن قبول انصاف
 ۵۸ نظام و فتن قبول انصاف
 نظام و فتن قبول انصاف

[illegible]

مجلس استخوان در گلو گرفتگی بقیه
ببند شدن

استخوان در کلک ۱۲

عبدالله بن محمد بن عبدالمطلب

ایمانی کنایه از

من گفتم بقول

فرد از اینها بی‌اطلاع

سابقہ سہ ماہی

روزنامه خراسان

تجربہ گاہ

همین معنی آمد
است سرخو

۴۰
برود
نقش بقا

نگذشته ساعتی بگلو استخوان گرفت
آن مرد بی ادب که ترا بر زبان گرفت
از کبکشان زرعب تو خرم و دان گرفت
یکسر هر دو دست سر خود جهان گرفت
هر دشمن تو مشت ازین خازان گرفت
نام من اعتبار درین خاکدان گرفت
فرقم که بوسه از سر این آستان گرفت
شکر خدا که میوه او استخوان گرفت
از حد برون شد است بیایان گرفت
نتوان خلاف عقل ره بنفخ^{۹۸}ان گرفت
لطف از قصید و غزل تا توان گرفت
فکر تو شاد باش ز ابل زبان گرفت
گویایی تو ورته دندان زبان گرفت

در در گهت که گرگ فسون گرگ مست شد
 بگذاخت همچو شمع ببارید اشک خون
 تا دیو آسمان برخت برکشاد چشم
 از حکم تو اگر مر مو اسخوام کرد
 هر خیر خواه بهره ازین بار که ببرد
 در در گهت از آنکه برابر شدم بنجاک
 بر فرقان اوج تفاخر بلند شد
 تخلیکه در مجبیت تو کاشتم بدل
 هشداری و آلا که فلک سیر فکر تو
 در ساحتیکه حد ادب در میان فدا
 هر نکته سنج بزم و امیر سخن شناس
 در خانه گرگس هست ترا اینقد بست
 خاموش امی و آلا که کنون و معنی نماند

گرفتند بقول صاحبزاده
که باید از شیر لودن و فرماندن
در کارهای ۱۲

منتهی گزشتن بقول
بهر آنکه بر اقطا منتهی نوشته
محمود شدن ۱۲

اعتبار گرفتن قبول
باید بر لفظ اعتبار یعنی چیزی

قصه

گلستان گلشن
جلد صاحب مخفی
گلستان گلشن

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم أئمة المرسلين وأوصيائه الكرام

عبدالحق صاحب حکیم سید ان

مجلس الشورى

سید الشہداء حضرت علیؓ

۱۲ اگست ۱۹۷۱ء

میدان باغ تقیبول حسا
پیدا به هم کلامی است که در مقام
شعین گویند

آقا فاضل بقول بیاید
معنی را فرستد

عنان گرفتار بقول
سایه بزمی عنان بزمی
۵۱۰

تقریر صاحب
پنج گنجی

١٢٣٤٥٦٧٨٩١٠١١١٢١٣١٤١٥١٦١٧١٨١٩٢٠٢١٢٢٢٣٢٤٢٥٢٦٢٧٢٨٢٩٣٠٣١٣٢٣٣٣٤٣٥٣٦٣٧٣٨٣٩٤٠٤١٤٢٤٣٤٤٤٥٤٦٤٧٤٨٤٩٥٠٥١٥٢٥٣٥٤٥٥٥٦٥٧٥٨٥٩٦٠٦١٦٢٦٣٦٤٦٥٦٦٦٧٦٨٦٩٧٠٧١٧٢٧٣٧٤٧٥٧٦٧٧٧٨٧٩٨٠٨١٨٢٨٣٨٤٨٥٨٦٨٧٨٨٨٩٩٠٩١٩٢٩٣٩٤٩٥٩٦٩٧٩٨٩٩١٠١١١٢١٣١٤١٥١٦١٧١٨١٩٢٠٢١٢٢٢٣٢٤٢٥٢٦٢٧٢٨٢٩٣٠٣١٣٢٣٣٣٤٣٥٣٦٣٧٣٨٣٩٤٠٤١٤٢٤٣٤٤٤٥٤٦٤٧٤٨٤٩٥٠٥١٥٢٥٣٥٤٥٥٥٦٥٧٥٨٥٩٦٠٦١٦٢٦٣٦٤٦٥٦٦٦٧٦٨٦٩٧٠٧١٧٢٧٣٧٤٧٥٧٦٧٧٧٨٧٩٨٠٨١٨٢٨٣٨٤٨٥٨٦٨٧٨٨٨٩٩٠٩١٩٢٩٣٩٤٩٥٩٦٩٧٩٨٩٩

۵۰۰

عجیب آواز کردن
خندان قبول

حضرت مولانا مفتی محمد شفیع صاحب دہلی

میں نے اپنے

تقدیر صاحب المصنف

2

کتابخانه

۲۴

صاحب بیاد غنی

کتابخانه عمومی
شماره ثبت کتابخانه

مکتبہ اسلامیہ

مجلس شورای اسلامی

۵۰۰

تصنيف

72

قضاء

قضاء

11

مذکورہ بالا کے دو مہینے

تشیع و سنی

دودینی تعداد چشمان

14022841

بما وجه نیست ختم عطاایش که گفته اند

تاور زمانہ عالمیائے اہل اسلام

برخی برای ولا که کمون وقت التجات

ای خسر و خجسته خطای زبان نماند

عمرو از حساب قرون با و در شمار

اپل زمان ز کحل وجود تو بر خورد

ملک و کین ز عدل تو کیر و کرستی

در سایه تو باد ولی عهد بر قرا

دورن کره زند بگومى عدوى

چهل ساله بسین عمر جایون نشود در

باید دست یاری ارغوان گرفت

ملاح شاد خلعت گوهر نشان گرفت

بایکف و عابسو آسمان گرفت

جواب کہ دست مراد زمان گرفت

ز انسان کہ خضر زندگی جاودان گرفت

آدم صفت که میوز باغ جان گرفت

چون شهره که نصف شیروان گرفت

فرقت چنانکه ظل خدای جهان رفت

از هر کوزه که ابرو و مژه طلعتان گرفت

بجسی کہ بادہ ارجم پیشینیان لوت

افزون شود مراتب جشن تو در حسابه

از پیر که رسته عمر روان گرفت

قصیدہ پنجم بہ تبریک سالگاہ مبارک

۲
اشک طرب قبول عیار
آب در جادوب کشیدن

بقول ابیہار علی بابا
بابا دیوبند شہیدین ۱۲

و بالا ای آ

بسم الله الرحمن الرحيم

کتابان سر داد یاسمن

توسعه و دستکاری

پیو زینف ۱۲

بسم الله الرحمن الرحيم

کشد تا آب و جار و بی بصرن در گره سطلان
چه اشکم قطره لولو - چه لولو - لولو غلطان
چه آب آبی که در گوهر فدا از قطره نیسان
چه پنجه - پنجه لاله - چه لاله پنجه مرجان
چه ایوان گنبد خضرا - چه گنبد - گنبد گردان
چه عالم - عالم و دنیا - چه دنیا عالم امکان
چه آصف جاه سطلانی چه آصف آصف دوران
بشوکت همسر قیصر بسطوت برتر از خاقان
فلک صولت قد قدرت گرامی منزلت ایشان
بعدل و داور تامل - سیر بر عدل را شایان
مراقبه مکرر بخش و دیگر مطلعی بر خون

سحاب چشم من اشک طرب میبارد از مرغان
چشم چشم امید می که باشد آرزوی دل
چه ثمرگان یک صف لشکر چه لشکر غیر با بر
چه جاربوی کز شود نیچه خورشید منت کش
چه صحنی صحن بستنی چه بستان صحن ایوان
چه درگه درگه اعظم که باشد مامن عالم
چه سلطان سلطنت رانی جهاندار و جهانپا
سکندر جاه دار افراط الملک نام آو
جوان نخت و جوان دولت قوی تر قوت شکت
رئیس معدلت گستر جهان بنان جهان پر
مقال شکرت ای و لا خوش لذتی دلم

که نیست آن در میان شعربست
بحسبوت پندار کجا باشد و پند
حالی شایسته دارد ۱۲۶
گنبد خضر اقبال صد
بجز علم کایه باشد از آسمان
گنبد گردان بقل

قضاء

صاحب کتب و کتب خانہ
آصف جاہ خطاط
آصف شاہ بخاری
آصف شاہ بخاری

بہشتی لفظی درست و سچ
اگر کہیں از اجداد

فصلنامه علمی و پژوهشی مطالعات فلسفی

مطلع ثانی

نيسيرت عيسى ميركم بهورست يوسف كنهان

لب جان بخش او معجزه‌های عالم امکان

تقدیر باد کما آتزا و باد غمی هم
دیده چون آن دولت شیرین
دیده با معنی خند کرد و قیاس
(دوایم)

نام و کتب فایده بخش
پنج بوزار عرب (عبارت)
قول آیه دست اینجا قلاب
دست در ششست اینجا قلاب
آیه ساجد و دست و گوی
فنا و آیه شریفی و حق و گوی
آیه گدس کسی شکر و قبول
صاحب و آیه صد و دوازده
الفاظ صفت و قبول آسان

کند تدبیر او تقدیر را و ابسته چکش	قصا باشد رضا جویش قد شد نایع فرمان
سخن گوئیکه نظم او بمیدان سخن گوئی	بچوگان فصاحت گوی سبقت برده از سبجان
زایر جو واد بر فرق عالم آب زربار	ز آب دست او هر قطره باشد گوهر جان
نماند بی خبر از حال مادر خواب شیرین هم	ز بیداریش وز و شام در چشمش بود یکسان
صدای داد خواهان از دهن بیرون نمی خیزد	که گوش بر صدای او کند هر شکل آسان
ز بیداری بر بخد و رود لها را خبر دارد	بر و در دمنان میشود و مهر و دیش مان
شود و مهر فلک گردش در حلقه پیش	که ذات او ست انم ذره پرور مرکز جهان
بگاه رزمش از جلا و گردون الا مان خیر	کمندش آسمان گیر و سمندش آتشین جولان
بقوت سگم نشاند بقلب بئرن و بهمن	بهت آب می گیر و زبانش ستم و ستان
بطول ره نیویم مدحتش را مختصر گویم	عدیل همچو شاهی نیست در اقلیم هندستان
ولا حداد بگذار کین وقت دعا باشد	کمال مدحتش نبود و کرد حیطه امکان
بصدق دل و دست التجار آسمان کن	ز درگاه خداوند و عالم مدعایستان
خداوندان گمدهارش بحق سرور عالم	طفیل حیدر کز گار بو بکر و عثمان

بکف دار کند ای آسان
زین از ساین از کز کف
آتشین بران قبول
اقصت اللفات و بیا بچوگان
از جلد و زرد
سکه نشانند قبول
صاحب و آیه صد و دوازده
بختی سکه نزن و سکه بربط

قصاید

نشانده در غار و حاضرین
عظم کنایه باشد از عزیزان
آیه گفتن قبول آسان
الفاظ بجه طرات گفتن و
صاحبین آیه آیه گفتن آسان
کسی اینجا عورت و نوزاد
آیه بختی چون نسل دست و
از آب بشوید و معتقدانش قطره
ای آیه و شش رانی گیرند

می خواند
بر کردن قبول صاحب
باید بچوگان که در حق و

ط
آب خوردن پودری
الغاث - سیراب

فَقُولْ أَصْفَرُ

شیدن و تنقیص
یوان خوردن کی

ابن از چشمه

گودان در قمار

الحکم پریشان حال

معاصرین

ادبیات و فنکاران ایرانی

کتابان برد ۱۲
بقول صاحب

بمقام

۶ ثانی این سالگره

1

بود خورشید ز آتش بر سپهر ملکست تابان
نہال قاتمش آبی خور و اخیستہ حیوان
بسان گرد باد و دشت همچون گوی از چوگان

مه اقبال او تا بدراج مطلع دولت
ولیعهدش بنزیر سائی اوبار و بار
عدوی شاه سرگران شود در عرصه عالم

اولی نعمت مازنده باشی بر سر عالم
از آن انصاف باشد ترا صرف گره بندان

قصیدہ ششم بقصر سلطنت مبارک

وی شعله افکار من برق شرر بار آمده
مقبول گوش بهره و چون دشت شهوار آمده
ز انسان که بهر آفرین لبها بگفتار آمده
نظم چو مرغ نغمه گو گوئی بگلزار آمده
سازش زبان پهلوی باتار اشعار آمده
مدح عالیشان منم مدوح سرکار آمده
در محفل اقلیم و کن نامش جهاندار آمده

ای مطلع اشعار من ابریت بسیار آمد
 هر قطره اش مضمون تر روشن تر از آب گهر
 هر حرف و لفظ آفرین لفظش معنی نشین
 مضمون نگینی در و بهر نگ گل در رنگ بود
 آن نغمه مدح خسروی برجسته زاهنگ نوی
 در حجت گر سلطان منم خاقانی خاقان منم
 سلطان چه سلطان ^{۵۴} من خاقان چه خاقان ^{۵۵} من

من صرف کرده بندان محرم و شرف
آب گرم به جگر و فکول اسفند
و سفوف بخار و حقیقی مراد آب
در سر الی ایضاً آب و عتیق کدو
گوهر می باشد ۱۴

من بقول صاحب
مفتي بالعلم وفتح الدال

قضا

مفت آقلم و دینی
استفاده است از مفت
چرا که دین برین مال بود

۵۳ قند کز قند بیاورم صاحب
مراست قند در دایره یعنی قند
دوبار صاف کرده باشد ۱۱
۵۴ سرانبار قبول صاحب
پایه بزم برادر کتا یا خوشبخت
مال و اسباب بند و خاتم لیل
۵۵ سبکبار قبول صاحب
پنج بزم برادران قبول
۵۶ زنگ برادران قبول
صاحب بزم برادران قبول
۵۷ طعم ۱۲
۵۸ پنج بزم برادران قبول
از کتک ۱۱
۵۹ مقرر در کتک قبول
صاحب بزم برادران قبول
۶۰ فرمان بدار ۱۱
۶۱ بلاگران قبول صاحب
بیاوریم کتا یا از قند و قاری ۱۲

او آسمان من من چرخ و او عرش برین	من عرش او کرسی نشین در ظل دادار آمده
ای طوطی فکر و لاقند مکرر دهرا	تا مطلع لذت فرا بینم به تکرار آمده

مطلع ثانی

از کثرت احسان او هر کس گزینبار آمده	وز جو دبی پایان او حاتم سبکسار آمده
ارباب حاجت چون صدف صد گوشت مقصد	تا دست جو دش هر طرف ابر گهر بار آمده
الوان نعمتها بهم بر سفره جو دو کرم	حاتم ز خوانش شیش و کم یک گز بردار آمده
چرخ برین خاک دش ظل آبی بر شیش	خورشید گردون چاکر ششکل پرستار آمده
آزادگان دولتش پاینده بند حکمتش	یعنی بدام الفتش دلهار گرفتار آمده
او مرکز اعیان او ماحلقه در گوشان او	دلهار بلاگردان او مانند پر کار آمده
شد خواب غفلت از دکن هر کس بفکر علم فن	کو همچو سخت خویشتن پیوسته بیدار آمده
شاهی که باشد منتخب اندر شجیعان عرب	تا فتح جنگ اورا لقب در روز پیکار آمده
بوسه رکاب و فلک پیرانش فوج ملک	چون خمر و مایک بیک بر پشت رموار آمده
تیغ سبک گزگران دست قهرش جانستان	گوید تهمتن الامان بشیرن بنهار آمده

قصائد

نذیرت بقول صدیق اکبر
قفاش زبربان

باسمہ ۱۲
اربعون صاحب

۱۳۰۲

نقشه باشد

نیکو از نامهای زیاده
در گوشت

12

وہاں سے تھوڑے ہی عرصے میں

بعضی خطوط شفا

ایمبارک فوریہ فیضیہ



پیرها برافشش اورا سزاوار آمد
چون پنجه خور مو بهو بر طرف سزا آمد
فکرم چو پولوی ثمین در بجز خارا آمد
یک مطلع نو جلوه گر چون ابرو یا آمد

ز رفعت شامی و برش تاج کیانی بر سرش
وان طره زرتار و بال همارا آبرو
خافا نیاد این زمین طخت سپهر لیلین
بر طلع طبعم نگر حفت هلال از آب زر

مطلع ثمانت

آیینہ محو حیرتش چون نقش شد دیوار آمد
یارب چه مرآت است این روشن بزرگ آمد
رویت سراپا بجلی از شغل وادکار آمد
با چهره خط بسته را خالی بر خسار آمد
بی کبریت با فال و فرم بزرگ ابرار آمد
کز شرم عالی مهبت بدین نگون ساز آمد
گفتار تو آیینہ اسرار کردار آمد
نه آسمان در قدرتت با هفت سیار آمد

زانرو که روشن صورتش مرآت انوار آمد
بر مصحف عارض بدین خط همچو آیات
می واقف شخصی نام تو محبوب علی
آئینه روی ترا دانگست مهر بی جلا
فاج شهری داری بسرم دلخ درویشی بهر
رعفو باشد لذت و زانتقامی نصرت
داری مصفا سینه پنهان در و گنجینه
سرخ نوبت شهرت و چار سوس و شش حبث

قوله

پیشوایان ایدئولوژی ناپایداری

خطا بقوله ما

سید محمد بن عبدالحق

بسم الله الرحمن الرحيم

ایک ہفت روزہ

صاحب محترم
در است و اما و این در

2

پیشکش

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم

از اعلام کرامت

卷之四

20

۱۲

از ایشان را نفیس
در است ۱۲

بین السلطنت
نظرب چهارم سرشناسی
در است ۱۳

اشاره به سبب
انجام ملک به آنکه
سلطنت آصفیه باشد ۱۴

اشاره به سبب
اشاره به سبب
نظرب دوم در نظام سلطنت
نفسه ۱۵

اشاره به سبب
اشاره به سبب
نظرب چهارم سرشناسی
در است ۱۶

اشاره به سبب
اشاره به سبب
نظرب چهارم سرشناسی
در است ۱۷

بهر رفاه عالمی حکمت سرپا بجای
باشید بین السلطنت دستور خاص و
دلها می خلق آباد از و هر قوم و ملت شاد و
آن آفتاب ملک و دین کو در مهام آمدین
و ان حق پرورد بی ریا صدر عدالتها می
شد حائنان چاکرت تنی بکف فرمانبر
برخور دم از هر مجلسی بر خود بیالیدم بسی
و بسته این دولت مست پذیر عزم
در مدح آصف بی شکلی نوشته ام از صدیک
او را بر آنکوشد و سرگشته گرد و کج
بزخیم اکنون ی و لا بر آوردم دست دعا
بارب بکاش خاودان محفوظ داشت دانا
یار مقصودش بکاشی هر یک کش

ذات برنگ همدی مردم با یثار آمد
کو در اصول معدلت مرد و خبر دار آمد
پابند عدل و داد از دست ستمکار آمد
در همسرانش اولین هم رنگ مختار آمد
فخر از وجودش ملک را در عهد سرکار آمد
کو در نظام لشکرت یار و مددگار آمد
و نظم ملک هر کسی موزون بهر کار آمد
ذات ولی نعمتم نام نمک خوار آمد
یعنی ز بسیار اندکی مثنی ز خوار آمد
تا آفتاب عصر او دیدم بدیوار آمد
آثار صبحی بر سما اینک پدیدار آمد
بهر حقوق بندگان ذاتش نگه دار آمد
کاسان دست باو لش بر کار و شوار آمد

نظرب چهارم سرشناسی
در است ۱۸
نظرب دوم در نظام سلطنت
نفسه ۱۹
نظرب چهارم سرشناسی
در است ۲۰
نظرب دوم در نظام سلطنت
نفسه ۲۱

قصائد

از نزدیک میدان نماند
عمر و دولت کسی در این جا
استحال این خارده برای
عدوی شاه ماست ۲۲
بر آوردن قول پادشاه
یعنی ظاهر کردن در ترقی دان
در خارده محاسن چشم
بر آوردن دست و پا یعنی
بلند کردنش ۲۳
مشکل کشادن یعنی
آسان کردن و متواری
کف از زمین صدر است
کف از زمین کشا است ۲۴

یار ب سحر مصطفیٰ و لشاد وارش دامنما کوان پئی هر بی نوای پیوسته غمخوار آمد

یار ب سحر نینچتن پاینده دارش در کن
کز ذات او صد میچون جان در تن آرد

له شفی مبارک درین
مصیبت یا ایکنه بعد از غفلت
کلمه را مخدوف گیریم یا
دعان در تن زار را راسم
قابل ترکیبی گیریم معنی جان
در تن زار دارنده ۱۳۵

قصاید

تایب در دنیا یعنی پند و

تایب است ۱۲ آب بخور و وزن

آزده - آصف الفات ۱۳

شکر شکن - بقران ۱۴

شیرین کن - و بقران ۱۵

شکر شکن دانه شکن ۱۶

شکر شکن ۱۷

شکر شکن ۱۸

شکر شکن ۱۹

وز چاه زرخد انت آبی زرخد انها
لعل نمک آگینت بشکسته نمک انها
وز عارض تو گل گل بشکفته گلستانها
یک رنگ و همنه ویت غار نگر ایها
یک ترک نگاه تو بر همزن ترکانها
و حشیش مرگانت نشتر برگ جانها
آواره عشق تو در وشت بیابانها
وصف تو بر و ن باشد از حیطه اسکانها
صد نیزه زن مردم از یک صف مرگانها
در محزن دل داری گنجینه عرفانها
نام تو بود جانان او خالق جانانها

از چهره تاباست تابنی بدل عاشق
قند لب شیرینت شکر شکن عالم
زلف تو به از سنبیل چشم تو به از گرس
آن لف سمن بیت و آن خال سید ویت
افتاده بر آه تو صدمه و نبرد آیین
از ناوک چشمانت و لها هم تن پیکان
دل داده حسن تو سر گشته و آواره
حسن تو فرو ن باشد از هر چه توان گفتن
ای مردمک چشمم رحمی بدل عاشق
از ترک دل آزاری جو یای حقیقت بشو
در حمد خدا ای جان این طرفه غزل گفتم

در نظم سخن طبعم سلطان قلمر و شد

دیوان و لا باشد سر و فقر دیوانها

کبریا باشد ۱۲

کبریا باشد ۱۳

کبریا باشد ۱۴

کبریا باشد ۱۵

کبریا باشد ۱۶

کبریا باشد ۱۷

کبریا باشد ۱۸

دیوان

من نینخواهم که یار من شود از من جدا (۳۱)
 چاک دل را بجای زو شرگانت از تارنگاه
 در فروت گریه را تار یکی شب شد پسند
 این دل بی خانمان را کوی تو آمد وطن
 سنگدل آبی بریز در بر لبم در وقت نزع
 من نسازم پاوت ای دست دشمن ناشناس
 آرزوی مرده را جان می دهد لعل لبست
 بلبل شوریده قدر صحبت گل را داشت
 دامن از دستم کشیدی پاشی من بر جانها
 زلف پیچان تو پیچد عارض زرتابا

اکنون جدائی میکند جان مرا از تن جدا (۳۲)
 رشته تو تا قیامت نشود از سوزن جدا
 تانه بیم آب چشمم از دید که روشن جدا
 در ره شوق دل مسکین شد از بسکین جدا
 آتش سوزد کم که آب از آهمن جدا
 تا نسازم دل خود دوست از دشمن جدا
 قامت صد مرده را می سازد از مرن جدا
 تا نکرش حلقه صیبا د از گلشن جدا
 تا بود دستم نه گردد دستم از دامن جدا
 تو نینخواهی که باشد مار از مخزن جدا

ای و لا حال دل من کس نمیداند که صحبت
 غم جدا آهی جدا شکم جدا شیون جدا

نکر و آخر وفائی دختر رز در بر مینا (۳۳)
 و بال آورد خون ناحق رز بر سر مینا

ساقی من با پیچی
 وقت کردن - باب ۱۲
 آرزو درون قبول
 اصف الفات - زائل شدن
 باقی نماندن از دست - کار
 مرده از زمین صدست
 فاسیان قامت پورا
 قیامت تنبیه داده اند
 مرده زدن جاشدن از آثار
 قیامت است ۱۲
 قدر داشتن بیعی
 بقدر قدر از این کرده ۱۲
 از خطه میبار - دام
 صیاد مراد است ۱۲
 باب و جای بقول
 عجم کایه از ثبات و حکم ۱۲
 دست - بقول صد
 بران یعنی قوت و تدبیر است
 دختر زنده بقول صد
 کرم - شراب ۱۲
 و بال آوردن بقول
 صاحب بارگ - دشوار ماندن
 است مقصود اینکه خون ناحق رز
 یعنی نه که برای ساقی شراب
 فخر زدن ناحق آن بر مینا
 و بال آورد ۱۲

صاحب بگویم آسمان ۱۲
 شیشه خواب بگوید
 در خانه معاصرین بگویم
 این مجاز است ۱۲
 در دست پادشاهان
 قول صاحب بگویم بگویم
 الحاح کردن ۱۲
 بلا سخن بگویم
 از دین صاحب بگویم
 بگویم که در ۱۲

که خون شیشه می بار در رنگ احمر مینا بریز و پنبه در گوشی بلای بر سر مینا چو آب باده رنگی ریز و از چشم تری مینا کلاه افکند ساقی بزرگ چون از سر مینا چو ریز آفتاب می ز چرخ اخضر مینا عجب نبود کزین خصم پسر شد مادر مینا بجای ابر تر ریز و شفق از چنبر مینا شگفتی نیست گرا از پنبه شد با و پر مینا چو مد هو شان میخانه بد و رسا غر مینا	شفق شد شیشه خواب را آثار خو خوی قفا و از دست خود بر دست پامی کشان سر و رول شود و هر قطره اش ساغر پستان بخواری سرگون گشت و عرق میریز و خجالت بهر چو یار آب منجمد آتش قد در جان وجود دخت ز گوی سبب شد قتل در لباب گشته از خون کبوتر چشیده ساغر بطایبی بی پروبال است و پروازی بدل در بد و زنگست مستند پیران جهان دید
---	---

بگویم در گوش بگوید
 صاحب بگویم که در خانه
 بگویم در گوی بگویم
 است بزیات ای صدری
 صاحب بگویم که در خانه
 بگویم که در خانه
 کلاه بزرگ افکند

دیوان

قول صاحب بگویم بگویم
 در خانه بگویم
 بگویم که در خانه
 بگویم که در خانه
 بگویم که در خانه
 بگویم که در خانه
 بگویم که در خانه

و آلا گر چشم گلگونم شود با جام می همدم دل پر خون من مثل حنا شد همسر مینا	دست گلگون تو روشن کرد تارنگ حنا از شفق بند و حنا بر دست پادشاهان
در دل خون گرم من به پادشاهان حنا ناز دست نازکش گیر و هوارنگ حنا	

صاحب بگویم بگویم
 در خانه بگویم
 بگویم که در خانه
 بگویم که در خانه
 بگویم که در خانه
 بگویم که در خانه
 بگویم که در خانه

۱۱. شکران بقل بزم
 ۱۲. مردم دقت در برابر کین
 ۱۳. موی پاد بقل بزم
 ۱۴. زنی از کاکه چینی کارخانه
 ۱۵. دین ست نوی ساز
 ۱۶. جان بر دین بقل
 ۱۷. زنده گانی کردن
 ۱۸. صاحب بزم زنده گانی کردن
 ۱۹. سلامت اندون د جان بانی
 ۲۰. از بزم که ۱۲
 ۲۱. سر تا سر بقل بزم
 ۲۲. بزم و تمام ۱۲
 ۲۳. بزم بقل بزم
 ۲۴. بزم بقل بزم
 ۲۵. بزم بقل بزم
 ۲۶. بزم بقل بزم
 ۲۷. بزم بقل بزم
 ۲۸. بزم بقل بزم
 ۲۹. بزم بقل بزم
 ۳۰. بزم بقل بزم

فلک شد پرده چشم علوی استانت را بکار من نیاید موقلم نقش میانست را که تا بر لوح سطح می کشد نقش دانت را لقب شد میخ آتش بار تیغ خوچ کانت را ز سنگ تو تیا باشد فسان کس کانت را ز چشمت گرچه مخو خواب یدم پاسبانت را ازین لطف سخن مهر خوشی به زبانت را گره بر ابرو خمدار تو زده شد کمانت را	بجز نقش رفتن نگارم را بشی شکل بفرموده شگافان پیش از موی نازک تر ز موی ساعری موقلم پیدا کند مانی ز تابش می درخشد برق آتش آتشین باران نگاه بگیر چشمش فغان در سینه بشاند و فاکدانت مارا یک قدم از حد خود برین منع عشق ذوق می بری از پنج من اعطا ز دست ناوک چشم تو جان بر دین بشی شکل
---	--

و لا منت پذیر تیغ چشم اوست سر تا سر

که آسمان می برد از گردنم بار امانت را

عرق جیم ناتوان گردید پیس این مرا (۶) کسوت آبی بود همواره زیب تن مرا حلقه ماتم گریبان گشت در گردن مرا چادر آب ست زاب گریه ام دامن مرا در دلم تار نفس سوز و باین چراغ کلبه احزان من بی شمع شد روشن مرا
--

دیوان

بیت و قبولی
 سحر سحر دار کارفته ۱۲
 یعنی که جلوه مشق
 است و غیره در باب عشق
 را معجزه دارد ۱۳
 بر آتش نشانند قبول
 یا چشم که با شد و غلطی
 بقرار گردانیدن ۱۴
 میل خاستن در جادو
 معجزه چشم باندن قبول
 آتش نگه دار آتش
 بیک قبول صاحب جادو

لاکه داغ از گل زخم دلم دارد دها	در هوای عشق نبود حاجت گلشن مرا
خلوتی در انجمن دارد دل من و حضور	شد سفر اندرون گرد تو گردیدن مرا
تاز دست لقا و بیست پام چون اسیر	حلقه کاکل بود زنجیر در گردن مرا
اعتبار جلوه مشق عین عاشقی است	از وجود من شد این از نهان روشن مرا
ضبط آه از سینه من ناله پیدای کند	صبر دل گوید که خاموشی بود شیون مرا
دل بود منت پذیر ناتوانیهای خویش	ضعف من در کوچه جانان کند مسکن مرا

خفتن ۱۱
 هم آوردن قبولی
 چشمه کندن و چرخ زدن
 آتش ۱۲
 خوش بپوشیدن را بخیا
 استعاره باشد زنده نگه داشتن

دیوان

ایاز دوزخ و جنت و آسایش نهان است	اختیاری نیست در اعمال من بر من مرا
----------------------------------	------------------------------------

بهم دارد رخ چون آفتابش آب و آتش را	که بر آتش نشاند آب و آتش را
ز چشم خاست میل خون بچش آب آتشگون	بهم آورده در مضمون جایش آب و آتش را
اگر از آسمان تاک چینم خوشه پروین	کند روشن بعالم آفتابش آب و آتش را
عرق بریزد و مند شوق در آتش غماینها	سوار عشق بیند در رکابش آب و آتش را
بیاض چهره اش از سرخی لب جدولی در	یک شیرازه می شد گتابش آب و آتش را

آفتاب یعنی شهاب که
 آصف الفات ۱۲
 عرق یعنی قبولی
 یا چشمه کندن و چرخ زدن
 آتش ۱۳
 خوش بپوشیدن را بخیا
 استعاره باشد زنده نگه داشتن
 آصف الفات یعنی تزیین
 آصف الفات ۱۴
 آتش یعنی قبولی
 آصف الفات ۱۵
 آصف الفات ۱۶
 آصف الفات ۱۷
 آصف الفات ۱۸
 آصف الفات ۱۹
 آصف الفات ۲۰

صاحب ۱۵
 آصف الفات ۱۶
 آصف الفات ۱۷
 آصف الفات ۱۸
 آصف الفات ۱۹
 آصف الفات ۲۰

گرم شدن چوبی قبول ندارد
 کما در اخلاص کردن (۱۲)
 گرم شدن از چوب است (۱۲)
 زینا بی قبول و کرم
 بعضی خوش بیان ۱۲
 آب سافین قبول است
 الفان مراد آب کردن که
 گداختن باشد ۱۲
 صله در دوس با غیر بهار و لغا
 کون در دوس با غیر بهار و لغا
 صله در کون کرد و لغا بی لغا
 صله در کون کرد و لغا بی لغا
 صله در کون کرد و لغا بی لغا

سراپ آب ساز و التهابش آب و آتش را	چوسوزما شود گرم سخن با ترز با نیها
و در صلی بهم طرز جوابش آب و آتش را	سوال از آبرو کرد دم گلد آتش مراد دل
گرفته آب از چشمان عتابش آب و آتش را	نگاه آبدار او بضرط خشمش آتش
به بخشت امتزاج اینجا نقابش آب و آتش را	بهم در پرده طبعش بود حلم و غضب پنهان
بیک پیما نه میدار و شرابش آب و آتش را	در آب منجر چون آتش ترمی دهد ساقی
کنم آباد در دیر خرابش آب و آتش را	بگیرم از جلگه بی کشایم آتشی ازل
بیک معدن نه فعل خوش آتش آب و آتش را	نمی بینی که در فعل لبش آبت و هم آتش
بهر یک قطره میدار و سخا بش آب و آتش را	ز اجهتیم عاشق آب آتش رنگ میبارد
بیک مینا فرویز دگلا بش آب و آتش را	چو چینه قطره های خوشی گرمی اندخ گلگون

صله در کون کرد و لغا بی لغا
 صله در کون کرد و لغا بی لغا
 صله در کون کرد و لغا بی لغا
 صله در کون کرد و لغا بی لغا
 صله در کون کرد و لغا بی لغا
 صله در کون کرد و لغا بی لغا
 صله در کون کرد و لغا بی لغا
 صله در کون کرد و لغا بی لغا
 صله در کون کرد و لغا بی لغا
 صله در کون کرد و لغا بی لغا

دیوان

دل پر خون من سوزد و آتش عشقش	پیتع ناز کشی سرمه ترگ شهلا را (۸)
نهان دارد در دل سوز کبابش آب و آتش را	بقامت تو بریدن جامه نازت
چنان که از گل اندیشه خون چکید ما را	که بر قبا ی تو ناز است قد بالالا

صله در کون کرد و لغا بی لغا
 صله در کون کرد و لغا بی لغا
 صله در کون کرد و لغا بی لغا
 صله در کون کرد و لغا بی لغا
 صله در کون کرد و لغا بی لغا
 صله در کون کرد و لغا بی لغا
 صله در کون کرد و لغا بی لغا
 صله در کون کرد و لغا بی لغا
 صله در کون کرد و لغا بی لغا
 صله در کون کرد و لغا بی لغا

کمال لایحه ای که
 کمال لایحه ای که
 کمال لایحه ای که
 کمال لایحه ای که
 کمال لایحه ای که
 کمال لایحه ای که
 کمال لایحه ای که
 کمال لایحه ای که
 کمال لایحه ای که
 کمال لایحه ای که

۱۰ مآل آمدن بقول مآل
سر بر نقطه مآل نوشته می شود
۱۱ آوردن یعنی مآل آتی و مآل
کردن ۱۲

۱۳ آهون سر و قوت بقول
آهون الفات چنان زن
۱۴ آهون سر و قوت بقول
آهون الفات چنان زن

۱۵ آهون سر و قوت بقول
آهون الفات چنان زن
۱۶ آهون سر و قوت بقول
آهون الفات چنان زن

۱۷ آهون سر و قوت بقول
آهون الفات چنان زن
۱۸ آهون سر و قوت بقول
آهون الفات چنان زن

دو چشم ما صدف بحر خیز و گوهر است
مال پنبه بگوشی بسر و بال آرد
شود ز وصل مخالف جدائی عالم
ز نقش پا اثر رهگذر نمود مرا
ز آب آتش آینه می رود و بر باد
صفت بغرض و دوست اصل نام بلند
بضبط گر شکست اشک من بچشم میهد
مغان جره آب ز رست دیکش
بشکل آب خاری ز جلت آب کند
و فور آب به نهان کرد و جوهر شیر
مثل زنند که بالای طاعتت انصاف
صفای و توفیق مرا کن پیدا

چه ناز بر صدف و گوهر است دیارا
که جوش باد و خبر داد گوش مینارا
چنانکه آهون سر و آب کرد خارا
چو جای سرمه کشیدم مغبارا
که خاک آب گهر گشت چشم بینارا
شفیقه ام پر بلست باغ غفارا
چنانکه ضبط فغان در دلم تمارا
که آفتاب کند خوشه ثریارا
خمار دیده در یاکش تو صهارا
تقاب پر تو حسن است و نی مینارا
چونست است بشمشتا و سروبالارا
ندیده دیده کس جوهر عملی را

خوش است و معنی مختصاریا

دیوان

صاحب مایه
۱۹ صاحب مایه
۲۰ صاحب مایه
۲۱ صاحب مایه
۲۲ صاحب مایه
۲۳ صاحب مایه
۲۴ صاحب مایه
۲۵ صاحب مایه
۲۶ صاحب مایه
۲۷ صاحب مایه
۲۸ صاحب مایه
۲۹ صاحب مایه
۳۰ صاحب مایه
۳۱ صاحب مایه
۳۲ صاحب مایه
۳۳ صاحب مایه
۳۴ صاحب مایه
۳۵ صاحب مایه
۳۶ صاحب مایه
۳۷ صاحب مایه
۳۸ صاحب مایه
۳۹ صاحب مایه
۴۰ صاحب مایه
۴۱ صاحب مایه
۴۲ صاحب مایه
۴۳ صاحب مایه
۴۴ صاحب مایه
۴۵ صاحب مایه
۴۶ صاحب مایه
۴۷ صاحب مایه
۴۸ صاحب مایه
۴۹ صاحب مایه
۵۰ صاحب مایه
۵۱ صاحب مایه
۵۲ صاحب مایه
۵۳ صاحب مایه
۵۴ صاحب مایه
۵۵ صاحب مایه
۵۶ صاحب مایه
۵۷ صاحب مایه
۵۸ صاحب مایه
۵۹ صاحب مایه
۶۰ صاحب مایه
۶۱ صاحب مایه
۶۲ صاحب مایه
۶۳ صاحب مایه
۶۴ صاحب مایه
۶۵ صاحب مایه
۶۶ صاحب مایه
۶۷ صاحب مایه
۶۸ صاحب مایه
۶۹ صاحب مایه
۷۰ صاحب مایه
۷۱ صاحب مایه
۷۲ صاحب مایه
۷۳ صاحب مایه
۷۴ صاحب مایه
۷۵ صاحب مایه
۷۶ صاحب مایه
۷۷ صاحب مایه
۷۸ صاحب مایه
۷۹ صاحب مایه
۸۰ صاحب مایه
۸۱ صاحب مایه
۸۲ صاحب مایه
۸۳ صاحب مایه
۸۴ صاحب مایه
۸۵ صاحب مایه
۸۶ صاحب مایه
۸۷ صاحب مایه
۸۸ صاحب مایه
۸۹ صاحب مایه
۹۰ صاحب مایه
۹۱ صاحب مایه
۹۲ صاحب مایه
۹۳ صاحب مایه
۹۴ صاحب مایه
۹۵ صاحب مایه
۹۶ صاحب مایه
۹۷ صاحب مایه
۹۸ صاحب مایه
۹۹ صاحب مایه
۱۰۰ صاحب مایه

۱۰۱ صاحب مایه
۱۰۲ صاحب مایه
۱۰۳ صاحب مایه
۱۰۴ صاحب مایه
۱۰۵ صاحب مایه
۱۰۶ صاحب مایه
۱۰۷ صاحب مایه
۱۰۸ صاحب مایه
۱۰۹ صاحب مایه
۱۱۰ صاحب مایه
۱۱۱ صاحب مایه
۱۱۲ صاحب مایه
۱۱۳ صاحب مایه
۱۱۴ صاحب مایه
۱۱۵ صاحب مایه
۱۱۶ صاحب مایه
۱۱۷ صاحب مایه
۱۱۸ صاحب مایه
۱۱۹ صاحب مایه
۱۲۰ صاحب مایه
۱۲۱ صاحب مایه
۱۲۲ صاحب مایه
۱۲۳ صاحب مایه
۱۲۴ صاحب مایه
۱۲۵ صاحب مایه
۱۲۶ صاحب مایه
۱۲۷ صاحب مایه
۱۲۸ صاحب مایه
۱۲۹ صاحب مایه
۱۳۰ صاحب مایه
۱۳۱ صاحب مایه
۱۳۲ صاحب مایه
۱۳۳ صاحب مایه
۱۳۴ صاحب مایه
۱۳۵ صاحب مایه
۱۳۶ صاحب مایه
۱۳۷ صاحب مایه
۱۳۸ صاحب مایه
۱۳۹ صاحب مایه
۱۴۰ صاحب مایه
۱۴۱ صاحب مایه
۱۴۲ صاحب مایه
۱۴۳ صاحب مایه
۱۴۴ صاحب مایه
۱۴۵ صاحب مایه
۱۴۶ صاحب مایه
۱۴۷ صاحب مایه
۱۴۸ صاحب مایه
۱۴۹ صاحب مایه
۱۵۰ صاحب مایه
۱۵۱ صاحب مایه
۱۵۲ صاحب مایه
۱۵۳ صاحب مایه
۱۵۴ صاحب مایه
۱۵۵ صاحب مایه
۱۵۶ صاحب مایه
۱۵۷ صاحب مایه
۱۵۸ صاحب مایه
۱۵۹ صاحب مایه
۱۶۰ صاحب مایه
۱۶۱ صاحب مایه
۱۶۲ صاحب مایه
۱۶۳ صاحب مایه
۱۶۴ صاحب مایه
۱۶۵ صاحب مایه
۱۶۶ صاحب مایه
۱۶۷ صاحب مایه
۱۶۸ صاحب مایه
۱۶۹ صاحب مایه
۱۷۰ صاحب مایه
۱۷۱ صاحب مایه
۱۷۲ صاحب مایه
۱۷۳ صاحب مایه
۱۷۴ صاحب مایه
۱۷۵ صاحب مایه
۱۷۶ صاحب مایه
۱۷۷ صاحب مایه
۱۷۸ صاحب مایه
۱۷۹ صاحب مایه
۱۸۰ صاحب مایه
۱۸۱ صاحب مایه
۱۸۲ صاحب مایه
۱۸۳ صاحب مایه
۱۸۴ صاحب مایه
۱۸۵ صاحب مایه
۱۸۶ صاحب مایه
۱۸۷ صاحب مایه
۱۸۸ صاحب مایه
۱۸۹ صاحب مایه
۱۹۰ صاحب مایه
۱۹۱ صاحب مایه
۱۹۲ صاحب مایه
۱۹۳ صاحب مایه
۱۹۴ صاحب مایه
۱۹۵ صاحب مایه
۱۹۶ صاحب مایه
۱۹۷ صاحب مایه
۱۹۸ صاحب مایه
۱۹۹ صاحب مایه
۲۰۰ صاحب مایه

۱۰۱ صاحب مایه
۱۰۲ صاحب مایه
۱۰۳ صاحب مایه
۱۰۴ صاحب مایه
۱۰۵ صاحب مایه
۱۰۶ صاحب مایه
۱۰۷ صاحب مایه
۱۰۸ صاحب مایه
۱۰۹ صاحب مایه
۱۱۰ صاحب مایه
۱۱۱ صاحب مایه
۱۱۲ صاحب مایه
۱۱۳ صاحب مایه
۱۱۴ صاحب مایه
۱۱۵ صاحب مایه
۱۱۶ صاحب مایه
۱۱۷ صاحب مایه
۱۱۸ صاحب مایه
۱۱۹ صاحب مایه
۱۲۰ صاحب مایه
۱۲۱ صاحب مایه
۱۲۲ صاحب مایه
۱۲۳ صاحب مایه
۱۲۴ صاحب مایه
۱۲۵ صاحب مایه
۱۲۶ صاحب مایه
۱۲۷ صاحب مایه
۱۲۸ صاحب مایه
۱۲۹ صاحب مایه
۱۳۰ صاحب مایه
۱۳۱ صاحب مایه
۱۳۲ صاحب مایه
۱۳۳ صاحب مایه
۱۳۴ صاحب مایه
۱۳۵ صاحب مایه
۱۳۶ صاحب مایه
۱۳۷ صاحب مایه
۱۳۸ صاحب مایه
۱۳۹ صاحب مایه
۱۴۰ صاحب مایه
۱۴۱ صاحب مایه
۱۴۲ صاحب مایه
۱۴۳ صاحب مایه
۱۴۴ صاحب مایه
۱۴۵ صاحب مایه
۱۴۶ صاحب مایه
۱۴۷ صاحب مایه
۱۴۸ صاحب مایه
۱۴۹ صاحب مایه
۱۵۰ صاحب مایه
۱۵۱ صاحب مایه
۱۵۲ صاحب مایه
۱۵۳ صاحب مایه
۱۵۴ صاحب مایه
۱۵۵ صاحب مایه
۱۵۶ صاحب مایه
۱۵۷ صاحب مایه
۱۵۸ صاحب مایه
۱۵۹ صاحب مایه
۱۶۰ صاحب مایه
۱۶۱ صاحب مایه
۱۶۲ صاحب مایه
۱۶۳ صاحب مایه
۱۶۴ صاحب مایه
۱۶۵ صاحب مایه
۱۶۶ صاحب مایه
۱۶۷ صاحب مایه
۱۶۸ صاحب مایه
۱۶۹ صاحب مایه
۱۷۰ صاحب مایه
۱۷۱ صاحب مایه
۱۷۲ صاحب مایه
۱۷۳ صاحب مایه
۱۷۴ صاحب مایه
۱۷۵ صاحب مایه
۱۷۶ صاحب مایه
۱۷۷ صاحب مایه
۱۷۸ صاحب مایه
۱۷۹ صاحب مایه
۱۸۰ صاحب مایه
۱۸۱ صاحب مایه
۱۸۲ صاحب مایه
۱۸۳ صاحب مایه
۱۸۴ صاحب مایه
۱۸۵ صاحب مایه
۱۸۶ صاحب مایه
۱۸۷ صاحب مایه
۱۸۸ صاحب مایه
۱۸۹ صاحب مایه
۱۹۰ صاحب مایه
۱۹۱ صاحب مایه
۱۹۲ صاحب مایه
۱۹۳ صاحب مایه
۱۹۴ صاحب مایه
۱۹۵ صاحب مایه
۱۹۶ صاحب مایه
۱۹۷ صاحب مایه
۱۹۸ صاحب مایه
۱۹۹ صاحب مایه
۲۰۰ صاحب مایه

<p>۱۰ طالع شهادت پیشین بدول طالع پیشین در آصف الفات</p>		<p>۱۱ طالع خاندن بدوش قبول مبارک</p>		<p>۱۲ طالع خاندن بدوش قبول مبارک</p>		<p>۱۳ طالع خاندن بدوش قبول مبارک</p>		<p>۱۴ طالع خاندن بدوش قبول مبارک</p>		<p>۱۵ طالع خاندن بدوش قبول مبارک</p>		<p>۱۶ طالع خاندن بدوش قبول مبارک</p>		<p>۱۷ طالع خاندن بدوش قبول مبارک</p>
		<p>باشد و لایا که کش ز هر چشم یار گوئی دشن جام شهادت چشمیده است</p>				<p>دیوان سرگوشی قبول مبارک خرد در گوش گفتن (حق) چنانچه پیشان آواز در مردم چو کرده زلفه وید که مردم گوشی کنایه ز طبع در زبانت دهان سحر از هر صفا ستان بوس آمده و در زبانت زبانت</p>								
<p>شیشه از ناله قفل بخروش است مشب مستی واله او دشمن بخروش است مشب قمر از باله خود خانه بدوش است مشب که با فسانه عاشق همه گوش است مشب شیشه از غفلت خود پنبه گوش است مشب نیک دامن که چرا با تو خروش است مشب می کشاید بعل وعده دوش است مشب ازین گوش دلم حلقه بگوش است مشب</p>		<p>(۱۱) خون میبنا ز لب یار بخوش است مشب چشم مست بنظر باوه فروش است مشب چشمش افتاد مگر بر رخ روشن زین وجه نقض پیمان بدل اوست با امید سحر کار و اعطاکن و هشیار کش ای ساقی هر که با من تو پرسید تو هم میدانی دی بآیین پریر و ز شکستی پیمان بی زبان کرد مرا زلف تو از سرگوشی</p>												
		<p>غمچه شک ز دمت نیست که بیگانه من با و لا پیش رخت دوش دوش است مشب</p>												
		<p>اکسرخ تو محصر گردون آفتاب (۱۲) سیارگان چو زده مفتون آفتاب</p>												

۱۸
طالع خاندن بدوش قبول مبارک
۱۹
طالع خاندن بدوش قبول مبارک
۲۰
طالع خاندن بدوش قبول مبارک
۲۱
طالع خاندن بدوش قبول مبارک
۲۲
طالع خاندن بدوش قبول مبارک
۲۳
طالع خاندن بدوش قبول مبارک
۲۴
طالع خاندن بدوش قبول مبارک
۲۵
طالع خاندن بدوش قبول مبارک
۲۶
طالع خاندن بدوش قبول مبارک
۲۷
طالع خاندن بدوش قبول مبارک
۲۸
طالع خاندن بدوش قبول مبارک
۲۹
طالع خاندن بدوش قبول مبارک
۳۰
طالع خاندن بدوش قبول مبارک
۳۱
طالع خاندن بدوش قبول مبارک
۳۲
طالع خاندن بدوش قبول مبارک
۳۳
طالع خاندن بدوش قبول مبارک
۳۴
طالع خاندن بدوش قبول مبارک
۳۵
طالع خاندن بدوش قبول مبارک
۳۶
طالع خاندن بدوش قبول مبارک
۳۷
طالع خاندن بدوش قبول مبارک
۳۸
طالع خاندن بدوش قبول مبارک
۳۹
طالع خاندن بدوش قبول مبارک
۴۰
طالع خاندن بدوش قبول مبارک
۴۱
طالع خاندن بدوش قبول مبارک
۴۲
طالع خاندن بدوش قبول مبارک
۴۳
طالع خاندن بدوش قبول مبارک
۴۴
طالع خاندن بدوش قبول مبارک
۴۵
طالع خاندن بدوش قبول مبارک
۴۶
طالع خاندن بدوش قبول مبارک
۴۷
طالع خاندن بدوش قبول مبارک
۴۸
طالع خاندن بدوش قبول مبارک
۴۹
طالع خاندن بدوش قبول مبارک
۵۰
طالع خاندن بدوش قبول مبارک
۵۱
طالع خاندن بدوش قبول مبارک
۵۲
طالع خاندن بدوش قبول مبارک
۵۳
طالع خاندن بدوش قبول مبارک
۵۴
طالع خاندن بدوش قبول مبارک
۵۵
طالع خاندن بدوش قبول مبارک
۵۶
طالع خاندن بدوش قبول مبارک
۵۷
طالع خاندن بدوش قبول مبارک
۵۸
طالع خاندن بدوش قبول مبارک
۵۹
طالع خاندن بدوش قبول مبارک
۶۰
طالع خاندن بدوش قبول مبارک
۶۱
طالع خاندن بدوش قبول مبارک
۶۲
طالع خاندن بدوش قبول مبارک
۶۳
طالع خاندن بدوش قبول مبارک
۶۴
طالع خاندن بدوش قبول مبارک
۶۵
طالع خاندن بدوش قبول مبارک
۶۶
طالع خاندن بدوش قبول مبارک
۶۷
طالع خاندن بدوش قبول مبارک
۶۸
طالع خاندن بدوش قبول مبارک
۶۹
طالع خاندن بدوش قبول مبارک
۷۰
طالع خاندن بدوش قبول مبارک
۷۱
طالع خاندن بدوش قبول مبارک
۷۲
طالع خاندن بدوش قبول مبارک
۷۳
طالع خاندن بدوش قبول مبارک
۷۴
طالع خاندن بدوش قبول مبارک
۷۵
طالع خاندن بدوش قبول مبارک
۷۶
طالع خاندن بدوش قبول مبارک
۷۷
طالع خاندن بدوش قبول مبارک
۷۸
طالع خاندن بدوش قبول مبارک
۷۹
طالع خاندن بدوش قبول مبارک
۸۰
طالع خاندن بدوش قبول مبارک
۸۱
طالع خاندن بدوش قبول مبارک
۸۲
طالع خاندن بدوش قبول مبارک
۸۳
طالع خاندن بدوش قبول مبارک
۸۴
طالع خاندن بدوش قبول مبارک
۸۵
طالع خاندن بدوش قبول مبارک
۸۶
طالع خاندن بدوش قبول مبارک
۸۷
طالع خاندن بدوش قبول مبارک
۸۸
طالع خاندن بدوش قبول مبارک
۸۹
طالع خاندن بدوش قبول مبارک
۹۰
طالع خاندن بدوش قبول مبارک
۹۱
طالع خاندن بدوش قبول مبارک
۹۲
طالع خاندن بدوش قبول مبارک
۹۳
طالع خاندن بدوش قبول مبارک
۹۴
طالع خاندن بدوش قبول مبارک
۹۵
طالع خاندن بدوش قبول مبارک
۹۶
طالع خاندن بدوش قبول مبارک
۹۷
طالع خاندن بدوش قبول مبارک
۹۸
طالع خاندن بدوش قبول مبارک
۹۹
طالع خاندن بدوش قبول مبارک
۱۰۰
طالع خاندن بدوش قبول مبارک

لے آفتاب چو بار نقی
آصف اللغات کتاب از نال غر
در دلت آفتاب بدو را
نقوش شکله ۱۱
سختی شعور این است
هر قدر مضمون آفتاب کبر باری
روی آفتاب بزم آن مهر باری
چون آفتاب با کار کافی است ۱۲
خطوط شعاعی باشد ۱۲
کتاب شگل اگر داشتن
نزد است آصف اللغات

تا بد هر آنچه بر فلک از عکس وی تست او کشته ز تیغ نگاه تو صد عجب پیش تو آفتاب بدیوار حسن است شب تا سحر بجز تو دامنم که خون گریست یک جرم نیست مستی دیک زره فی خفا از حاصل نقاب تو بگذرید شرق و غرب جز جلوه نقاب تو یک زره پیش نیست روشن کند ز خلوت جلوت اصول میر	یعنی رخ تو خالق بی چون آفتاب بر گردن فلک شفق خون آفتاب دارم خیر ز حال دگرگون آفتاب دیدم بصبح دیده پر خون آفتاب نازد فلک بساغر میگون آفتاب تلیند حکمت تو فلاطون آفتاب تا بسته ام بروی تو مضمون آفتاب آمد شد تو واضع قانون آفتاب
---	---

کرداد اشاره سوی تو از نیجه خودم
باشد و لا بعشق تو ممنون آفتاب

قطره اشکم اگر مثل گهر میدارد آفتاب آن تن نازک به تاب آفتابی نمی شود مستیم از سناغ چشم مست آفتاب باده رنگ	در خلاف چشم او تیغ نظر میدارد آفتاب ماه کامل تاب او در دل بسیر میدارد آفتاب ترک مستی نمی خورد و در جگر میدارد آفتاب
--	---

بنفخا تحقیقی جلالی کو بر است
آب داشتن رخ نقی
آصف اللغات مراد از تریخی
آصف اللغات است ۱۳
تیغ و شمشیر است
آفتابی شد و نقی
آصف اللغات بجز در خط است ۱۴
آب داشتن بمعنی

دیوان

تیغ و تاب داشتن کتابی
تیغ و تاب در مدح خود آمده ۱۵
عظم است بعضی ضعیف و کلام
است آصف اللغات
آصف اللغات کلام از رنگ نقی
خون و خون ۱۶
طله ترک است استفاده

باشد از چشم باری ۱۲
آب در جگر روشن نقی
آصف اللغات است شدن ۱۳

چشم نشینان میل نیم خواب چشم کشد یعنی بخسید چشم را نیم بند کند یا از نیم خواب چشم خود را باینکه کرده است ۱۱-

۵ خون جگر قبول بهار شما
از قصه دهم ۱۲

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

وہابیوں کا
نظر قبول کیا گیا ہے

ابو اسحاق محمد بن عبد الله

۱۲۵
تبریز - خیمه شب بازی

مجلس شورای ملی

سید ازاد نواز احمد خاں

من بصد خون جگر آبا در دم خانه را
من دل بیرون نکردم یک خند ناخوش
من هوا جوئی باشم دیده ام جو یابیست
تا مرا از نظر سرگردیده یک رنگی ز تو

آتش عشق تو در یک لحظه بنمودش خراب
تا مثل شد دوستان دارندان در دل حنا
آب در جویم نباشان وان گردی چو آب
در خیال وی تو چشم بر نبرد خون تاب

تا عرق از جسم او شد غنبر افشان می آید
در منی از زبانی موج عطر و گلاب

ز گیس مست ترا گفتند تا جام شراب
از لب خاصان سرو و خوش بهستان بیاور
تا بچشمیت فتنه را را چاشت می آید پسند
پنبه در آغازه از بینا شکستن غم بخورد
گوشش پرورش باد و جویان بر صدای قفل است
از خیال خام بچینن خامی منفرد ماند
در رگ و پی شد بچوش خون اثر لب داده را

چشم مینامی کشد از ساعت کام ترا
حالت جام پزازی حرمت عام ترا
چشم مخمور افتفاکرو است بر شام ترا
با وده را با پنبه می چسبند انجام ترا
انتظاری می کشم ساقی به پیغام ترا
بخش می سازد خون را آتش خام ترا
چون گدا بر کام خود آورد و ابرام ترا

دیوان

علاء شام طعام شام گویند
علاء عیاشکت قبول جو
و این کتاب باشد از کیه که پیش
شسته را در دست گیرند یک
بار بخورند و آنرا بگویند
علاء باره یا بن خیرند
صاحب کویم و گفتی وقت خواب
زنتی او نیم نایا باشد که
نظام رسوخوار

۱۲۴
 بنزد کردن بقول صاحب
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

<p> پنبه در گوشه فگندش تنگ در اتم شراب گرچه آب سروریز و زهر در کام شراب آب می گویند مخموران با بیاهم شراب ساقیا گریسته ام روزا حرام شراب آب حسرت شد گره از چشم در کام شراب شد نصیب با و پیمالغرض گام شراب بهجواب آتشین می ترسم از نام شراب صورت تیغ و دودم خوانا به آشام شراب کشتی می بخیر دارد ز انجام شراب در کشاکش آب شد بهیهات کلافام شراب </p>	<p> جوش خون شیشه کردش بلند تار آمین آتش سیال زاب منجمد نوش جان دور ساغر نشکند از چشم میگوشت خا وخت ز زار اول گن از خون مینا شکش کف کند از جوش مار روی عراقک توید احتملا طفته سنجان طفل را از جاده برد نشسته او در سرما مثل خون برگردن است آتش افروز دبعالم آبر و ریز و بخلق ناخدا ترسان ز راه آب در آتش روند جام از مینا بچیند لب ز ساغری کشد </p>
--	---

۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

دیوان

<p> جو رسنگ محتب شد بیگنایان را منرا ای و لا برگردن میناست الزام شراب ردیست بای قاری </p>

۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

۱۳ شهریور
 در دل در اویم بگردنم
 سینه آفتاب بود
 این مثل است
 در آفتاب رویت
 ای ماه سیم عرصه آینه شکی
 الفات پرچینیکه رو بافت
 باشد سید شرف
 ۱۴

<p>در قطره دار روی یار مخپ</p> <p>من نه خیم تو ای نگار مخپ</p>	<p>خواب در آفتاب رویت برد</p> <p>خفته را خفته کی کند بیدار</p>
<p>از و لا یک نصیحت صائب</p> <p>دل آگاه گوشه دار مخپ</p>	
<p>ردیف تایی فوقانی</p>	
<p>شاخ گل در عالم گلشن نشان قدرت است</p> <p>حسن تاثیرش بهار بوستان قدرت است</p> <p>نغمه دل سوزا و هم از زبان قدرت است</p> <p>نونهالش را سرش بر آسمان قدرت است</p> <p>سیل آب اندر تنش آب روان قدرت است</p> <p>حرمت و حلت همه در نهان قدرت است</p>	<p>گلشن تخلیق رنگ باغبان قدرت است</p> <p>از نسیم قدرتش بیسی هوای چمن</p> <p>طائر جان می شود دستانه در باغ تن</p> <p>دانه را از خاکساری شد نشیمن در زمین</p> <p>تا که بر روی زمین مانند دریا می رود</p> <p>دختر ز جان بتن از خون مادر یافته</p>
<p>حمد خالق را مگر تو کز زبانم ای قلا</p> <p>در بهارستان چو سوسن تر جان قدرت</p>	

نصیحت دل آگاه گوشه دار
 مخپ که بهیم ۱۴
 در آفتاب رویت
 ۱۳ شهریور
 در دل در اویم بگردنم
 سینه آفتاب بود
 این مثل است
 در آفتاب رویت
 ای ماه سیم عرصه آینه شکی
 الفات پرچینیکه رو بافت
 باشد سید شرف
 ۱۴

دیوان

آن بختد ز خورشید پیدا
 شد ۱۱

مجلس آستان قدس در میان در محافل
مخاصه این مجلس در پی پیوسته جان و
تفکیر است

آرژانتین، بولیویا، برازیل، کولمبیا، کوبا، اوروگوئے، پاریکواتی، پرو، وینسزئلا

دوسروں نے لکھا ہے کہ یہ ایک نیا
نوع ہے۔

سید

معارف کنایہ از اشک غمزدگان

مجلس دوم
تفہیم آن
نفس

مجلس شورای ملی
روزنامه معاصر
شماره ۱۱
تیرماه ۱۳۰۲
صفحه ۱۱
مجلس شورای ملی
روزنامه معاصر
شماره ۱۱
تیرماه ۱۳۰۲
صفحه ۱۱

دیوان

و تشدید پیدا کرد و غایب گشت
با نظارت مستقیم و استقلال این
کرده اند و صاحب
بهره خا مشغول بوده و اگر
رضه ذل را اگر کسی می
می بندد و سکونت می
تنگ بقول بر آن

1

۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰
----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	-----

	—
	—
	—
	—

لست
نگ است

1

جان برودن بقول خدا

چونم زنگانی کردن و ملاقات

نماندن و جانی یافتن از بهر کجاست

جان باشد هم مضمون است

آه در جان باختر و بهادر

این مصدر کرده

چونم کجاست کسی زنگ

بقول بگویم کنش او را

آهوی رنگ نیاید باشد

از صبح که ناسپان آهوی رنگ

گفتن را به سخن اضافی می آید

گفتن را به سخن نه و در این

کشی کردن گرفته اند و در این

کان ترک خاکست همیش بسته خدنگ است
 بزغاله بیچاره ما پیش پلنگ است
 هر لحظه شکار دل عشاق چنگ است
 در حلقه زلف تو مگر آهونگ است
 نالیدن ما گوش ترا نغمه چنگ است
 میشد ار که رفتن سر کو تونگ است

جان بردش آسان نبود باخته جانرا
 شکل نبود پیچ و خنجون ترکش آن شوخ
 شاهین نگه را که ز چشم تو برون جبت
 برکش ز شکار دل بیاب غنان را
 بیدردی تو ناله فر و خور و نم آموخت
 مشکل نبود دست ز جان شستیم ایمل

صاحب کجاست بگویم کنش او را
 آه در جان باختر و بهادر

دست از چرخش
 از صبح که ناسپان آهوی رنگ
 گفتن را به سخن اضافی می آید

دیوان

زین بیش نباشد به ولا وسعت مضمون
 در محو زین فکر مرا قافیه تنگ است

بیا بخانه چشمم که خانه خانه است
 شکار خاطر عشاق بر نشانه است
 زبان سرخ تو یک آتشین بانه است
 عجب مدارا اثر خال مهند وانه است
 دلم چو زلف تو امید وارشانه است

بدیده سرمه من خاک آستانه است
 بغمزه چله بیفشان کمان ابر ورا
 تو آتش رخ حنی و شعلات جانسو
 پرستش تو مرا قشقه جبین کردست
 نگاه من سرمه از خط تو سرمه کشید

از صبح که ناسپان آهوی رنگ
 گفتن را به سخن اضافی می آید
 جان برودن بقول خدا
 چونم زنگانی کردن و ملاقات
 نماندن و جانی یافتن از بهر کجاست
 جان باشد هم مضمون است
 آه در جان باختر و بهادر
 این مصدر کرده
 چونم کجاست کسی زنگ
 بقول بگویم کنش او را
 آهوی رنگ نیاید باشد
 از صبح که ناسپان آهوی رنگ
 گفتن را به سخن اضافی می آید
 گفتن را به سخن نه و در این
 کشی کردن گرفته اند و در این

لله گاه خانه بقول خدا
چشمه فانی که نشانی کرد خدا
در اینجا استعاره باشد از
روی بار ۱۲
لغات بجز تا نام کردیم
و در جفت ۱۲
صاحب بجزیم ۱۲
اللغات بجز تا نام کردیم
و در جفت ۱۲
صاحب بجزیم ۱۲

بشکل آینه حیرانیم شکفت مدار دلم بود و تنم سوخت جان من بگدا مرا که از لب شیرین تو کو کهن گفتمی ز آب خال زخت جان گرفته ام ای تقو بروی تو بادای زمانه بیدرد	که در نگاه خیالم نگار خانه تست ستگر اینهمه یک شمه از فسانه تست دلم تصدق الطاف خسروانه تست ببین که در تن من خجسته آب دانه تست صدآرزوی دل زار آگاهانه تست
--	---

سمند طبع و آلا ره نورد جلالی است ز زلف تو اثر ضرب تازیانه تست
--

باش تسکین راحت بر لباط خاک نیست (۲۱) فخته باگر در خفای آن بت چالاک نیست ماز جور ما در فرزندش غافل نیم گریه خون تو آثار شهادت آب کرد پرده رویت چرا پروانه دل جست نقش سیرت چشم ظاهرین نمیداند که هست	دور من عافیت در گردش افلاک نیست تا چه باشد پیش چشم مادرش بیباک نیست آبریز و خمر ز جگر به پور تا ک نیست قاتل محزون ماز دیده سقا ک نیست شمع را پیراهن فانوس آتشناک نیست عکس صورت شاه آینه ادراک نیست
---	---

دیوان

اللغات بمعنی خاک کردن و
شستن ۱۲

صاحب بجزیم ۱۲
اللغات بجز تا نام کردیم
و در جفت ۱۲
صاحب بجزیم ۱۲
اللغات بجز تا نام کردیم
و در جفت ۱۲
صاحب بجزیم ۱۲

استقلال این با صد گزین
شماره پانزدهم
و بلند شدن آتش و بلند شدن
در فرستادن و نقش عروم
غزو خون جام و نشانی
نار ظهوری که کشیم بر نوا
طایفه از سر میا قبول صاحب

نشسته چشمش دل رنجور عاشق را بکشت
شعله گیر و از صفای قلب سوزاند و زن
صبیه دل در آشیان خود پر و پامی زند
جز بربست و شوی فطرت و نیکی و صفا
ز آب آهمن تر نشسته چشم زره و قندگاه
تخم آفت در زمین ل به بی آبی نسخت
اشک من از چشمم یار افرا دیاران بگریه
قفل روزی اکشانش نیست جز مفتاح صبر
نیست از چاک دل عاشق حسینا نه خبر

گرددن خیمش زند دوشی بکام عاشقان
موی آلا زینو چه بیم از گردش افلاک نیست

دل من گر بدست دل را بنیست (۶۲) بدستم اختیار من چرا نیست
گرت سیل مرشکم زبنا نیست چرا در دیده ناقص پا نیست

دیوان

در حاکم و معاضدین نشان شریف
وزیرین و درویشین و مستکم
از قلمت آری می خواند ۱۳
اینچیز خانی و از قلمت
جایزه و درویشین و مستکم
در حاکم و معاضدین نشان شریف

روزن مندرجہ ذیل امور سے متعلق
 ۱۔ اعلیٰ کلاس کے طلبہ کی تعلیم و تربیت کے لئے
 ۲۔ اعلیٰ کلاس کے طلبہ کی تعلیم و تربیت کے لئے
 ۳۔ اعلیٰ کلاس کے طلبہ کی تعلیم و تربیت کے لئے
 ۴۔ اعلیٰ کلاس کے طلبہ کی تعلیم و تربیت کے لئے
 ۵۔ اعلیٰ کلاس کے طلبہ کی تعلیم و تربیت کے لئے
 ۶۔ اعلیٰ کلاس کے طلبہ کی تعلیم و تربیت کے لئے
 ۷۔ اعلیٰ کلاس کے طلبہ کی تعلیم و تربیت کے لئے
 ۸۔ اعلیٰ کلاس کے طلبہ کی تعلیم و تربیت کے لئے
 ۹۔ اعلیٰ کلاس کے طلبہ کی تعلیم و تربیت کے لئے
 ۱۰۔ اعلیٰ کلاس کے طلبہ کی تعلیم و تربیت کے لئے

بسیار زیاده بردن قول و عمل
جاده بردن شعله ۱۲
قول به آسانی به ارشاد کردن
آقای سادمان و به خوشی
بوی آب زاده به آبیست خزان
که در کله پیچ چون تاکه
دین یعنی چیکه در عوض خون
پادشاهان قول دهند ۱۳
پادشاهان در عاده
معصیت هم بر خاشاکی

رقن ۱۲
از پادشاهان قبول
چشم از پادشاهان
از چشم آردن و قبول
از خود بردن شدن ۱۳
تقاب بر زبان

دیوان

در داشتن نقاب به صاحب
عالم بر لفظ (برزدن) فرایند
یا اقدام پرده به نقاب بردن ۱۴

دو چشمم رهبرت گم کرده راهم	که نقش پا بر آبی دیر پانیت
نگاه نازکم از جاده ام برد	که در نقش قدم رنگ خانیست
نخبار آرد چشمم دانه اشک	که گوید گردش چشم آسیانیست
اگر دل به دل راهی نبود است	چرا از ضمیرت در خانیست
نقابت پرده چشم جهان است	نگاهی نیست کو محو لقانیست
بخونم پنجه تر کردن بجل شد	اگر قتل خارا خون بهانیست
نگارم باشد وافت دم از پا	ولم از جاشد و عقلم بجانیست
مکش ز آئینه حیرانی که پیش است	صفاروی صفا صورت نمایت
کشند دل ناله هادر یاد وصلت	فغان از سینه ام یکدم جدانیست
حجاب دست من برزد نقابش	خدا داند که تاثیر و عانیست
وجود آیر ویم زاتش عشق	بهین جز امت خاک برده انیت

شود نازل بجان مؤسگافان
ولا ز نقش بلای آسمانیست

در هر چه که در این کتاب است از کتب معتبره است و در هر چه که در این کتاب است از کتب معتبره است

۵۲
 کمال کی شکست
 زینت دادن
 غار درون شکست
 غم بزم از کون
 گل شکست یعنی گل چیدن
 سندان در بار غم و جود است
 گل شکست قبول بار غم
 سیر ۱۲
 آب از دهان گل چیدن
 قبول آب از دهان گل چیدن
 قبول آب از دهان گل چیدن

جلوه حسن تو تازلف ترا کمال شکست گل بشکل بلبل بنشست بر شاخ گل چون بگل شکست چمن آب از دهان گل چکید جام مست یار تا گردید لبریز نگاه باز چشمم را بود تار نگاهم پامی بند در خموشی لعل او گل را بشکل غنچه کرد نم بروی عارض یار آبر و بخش گلاب	(۲۳) مار بر چنید و خاری دل سنبیل شکست گل عذار ماز دست نازش چون گل شکست نغمه جانسوز او آواز به بلبل شکست در دل آب منجمد آرزوی دل شکست جست از دستم ولی از بند پا چنگل شکست غنچه گل بر دهانش بوسه با گل شکست ز آب و تابا و چشم خلق رنگ گل شکست
---	--

کردن بند نامی آیین خیزی
 آب بخت بخت بخت بخت
 ۱۲
 باشد از درون شکست
 و عدم شدن آن در شکست
 (خواجه) صفتی به بار دل

دیوان

ای وای در سینه ام چون آه چیدن گرفت در گلوی شیشه می ناله قلقل شکست	
حسن تو آبروی دل زار برده است مستم که در پیاله چشم ز اشک خون از ضبط آگریه چاک دل من شد آب دزد تخم محبت تو بدل کاشت جان من	(۲۴) از صدمه اش لعلم زده آن آب خورده است پر آب آتشیکه در آب فسرده است انگم شکست دیده بسی آب برده است کشت امل ز خون جگر آب خورده است

چو گلین بر صحنی با لبها آراست
 که بخت بخت بخت بخت
 ۱۲
 آب بخت بخت بخت بخت
 آب بخت بخت بخت بخت
 آب بخت بخت بخت بخت
 آب بخت بخت بخت بخت

در هر چه که در این کتاب است از کتب معتبره است و در هر چه که در این کتاب است از کتب معتبره است
 ۱۲
 آب بخت بخت بخت بخت
 آب بخت بخت بخت بخت
 آب بخت بخت بخت بخت
 آب بخت بخت بخت بخت

عالم بالانقلابیوں کے مصالح
میں سے

176

بَابُ مَا يُقْنَنُ يَقْبُولُ وَهُوَ
اللُّغَاتُ عَرَبِيَّةٌ وَآخَرُهَا

۵۰

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

١٠٠

معارف و جہانگیر

باب حیات

۱۰۰

وای

۱۱-۱۲

تا قامت تو سرور و ان شد دل نزار
از چشمت آب یافت دلم هم نگاه تو
اشک روان بدیده ما آب زندگیت
بیمهری تو یک سرو لغز شمع نداد

صد آرزو به عالم با لاسپرده است
شایین و گلب آب یک چشمه خورده است
آب خضر کچشم خورده آب مرده است
جانم قدم بر راه محبت نشورده است

صبر و خرد و دست و آتش بر عشق
جانان کسی بحال دلش نی برده است

بوالهوس کاخ تماشا در مہوش آبادست
 عالم از متاع فغانم چون رہ فریادست
 صانع قدرت چو نقش عالم ایجا بست
 پر تو قدرت بسکل ماه نو داوش فروغ
 جان فدای آبدار حشمت جان افروز من
 مرغ جان افشا دوست خود بلام زلف یا
 در دبستان ازل عشق سخن کردم رغیب

او هوا اندر گره بست و گره بر باد بست
گوینا بر روی من کای ملک داد بست
برخ یافم چشمش نقش حرف صا دبست
نقش^{نامه} ابروی تو چون از موقلم بزد بست
جو پیش نقش مرا در دیده جلاد بست
غفلت خویش از چهره برگردن صیاد بست
طویم آینه بر پیشانی استاد بست

دیوان

۱۲۰ - بسیار بر او عیب وارد نهاده - ۱۲۱ -
 ۱۲۲ - بوس آباد - کنایه از
 دل پاک - بسیار ذکریان کرده
 بر معرفت قانع - ۱۲۳ -
 ۱۲۴ - هوادر گره بر حسن قبول
 باید کنایه از حرکت هوا کردن
 گره بر باد بوی مشک - فاسیان
 گره بیاوردن را استمال کرده
 و حاصلین گره بر باد بوی مشک
 حق قبول - ۱۲۵ -

برپیشانی بستن - ۱۶

الفاظ کنایہ از

ایمان و تقویٰ

تصویر کردن
آصف

نقص بین
۱۲-

بقول صاحب

۱۲-۱۱

عالمین کے لیے
بہترین کتاب

استعمال کرده
ایستادین

فراوانش نشود و بیشتر بر انگشت
انگشت بیست و پنجمین و چهل و نهمین و
انگشت بیست و ششمین

مجلس آید و می گویند بفرموده است

مقصود من هذا البحث أن يكون

شیشه دار بزرگ
شیشه دار بزرگ
شیشه دار بزرگ

بالحرف شيرآب - خون فراوان

استاد است و این
واقعه نیست

رشته بزرگشت مرگان که چه بربادست
 نهیمی بروی زبان سوسن آرد و بست
 تاجوی شیرخون تارک فراد بست
 خون عاشق لاله بر عمامه جلاد بست
 گریه من تا زنگی بر صورت ناشاد بست
 مبر که بهر آشنایان خنجر فولاد بست
 آنکه بر جوی علی آید از ره بیداد بست
 ریش بابا سهره بر عارض داماد بست

بنجید چاک و لم ننمو و از تار شخاه
 بنده زلف تو (سنبیل) سر نمی چید ز حکم
 از لب شیرین مگر ذوقی زبان تیشه یافت
 تشنه او پیش تیغش دم نرود در گاه قتل
 تا مگر و د کلفتم بر خاطر نازک گران
 آبیان را خوش حرام شیرینایی پیش نیست
 ز آتش و دوزخ درمی بروی کشاید تا بجتر
 در شب عقد نکاح دخت ز با پوره تاک

حکیم خبیب اگر یہ اش منصوبہ پوچھیں وہ اس وقت
خانہ صبر و آلا آتے ہیں برینیا دلست

<p>بگفتم صورت نا آشنا نیست</p> <p>بگفتم جان من جانم فدایت</p> <p>بگفتم مرا کاری بفرمای</p>	<p>(۲۶) ز روی خشم می گوید چه نیست</p> <p>بگفتا جان تو بر من فدایت</p> <p>بگفت از من سروکاری ترا نیست</p>
--	--

سر فرزند و بدو در ۱۲
شیرمای بقول
بهار نایبی است که دهان
شکل دهان شیر باشد ۱۱
جوی در استقال
معا صید منقطع سازد اولاد
باخته سندان در آصف

دین

[illegible]

ج چو در صدد
چراغی خانه آوردن - ۱۳
چکان خضاب کرده است
بادگاه پیکر جان تو برو
فراست زمین - ۱۴
ع مهر و کار بگوش
ببار گشته از عمارت - ۱۵

[illegible]

میلانیا باشد
عشق ۱۲

از دین به دوری
مقصود است و معاصرت
استغال این در روز و در خود
نکستند ۱۲

قلکند بقول خدا
و در یک پخته
کردن - زنده که از کمال
بالکند زنده به کمال
نقال از مر خنده ۱۲

آب جات و دران طوق
در سکنان فتن
بقول صاحب
خاراسیدن چاکر شکر
آوردن فتن
افغان شکر فتن
نقال بقول بابا

دیوان

سرمه ز شاداب به منتیغ
کایاب - بکار ۱۲

چه می پرستی ز بیدل آرزو را
مریض عشق را درد تو دار و ست
دل پر مرده مار خب کردی
شکر خندی بلب در دل فسونها
تو از بیگانه می پرستی خود او من
خجل از چشم خضر تو عیسی
ز حال خاکساران تهیدست
روی دامن کشان دلهای ما چاک
شب وصل از جفا پیمان شکستی
گرفت آوازه ات اطراف عالم
بوی کاکلت سنبل نهال است
مال آه مظلومان چه داند
دلانت در وجود آر و عدم را

که تو دلدار می در دل چها نیست
مرض منت کش دست شفا نیست
ندانی کشته را کشتن روانیست
بنام ایزد که در آئین مانیت
باندازی که غیرت آشنای نیست
که اعجاز مسیحا را بها نیست
چه میدانی نگاهت زیر پانیست
چه چیز است این اگر تیغ ادایت
عفاک الله که این شرط وفا نیست
چه می پرستی کجا هست کجا نیست
ربین منت دست صبا نیست
کسی کو در دلش خوف خدا نیست
و هم هستی زد دست و گوئی نیست

دیوان

مغزل: تخلص سادی
دیده ای خیال منم که غم و غم

۱۲ -

۱۳ -

۱۴ -

۱۵ -

۱۶ -

۱۷ -

۱۸ -

۱۹ -

۲۰ -

۲۱ -

۲۲ -

۲۳ -

۲۴ -

کلام را فروغ از مهر معنی است

ولا سنت کش ما و شما نیست

نقش پای رهروان فکر استا من است (۲۴) آنکه می گیر و سبقت طبع خدا داد من است
جوهر ایران کنون در حیدر آباد من است
این جگر گاهوی که دارم سنگ بنیاد من است
نقش خونریزی که در چشم است جلا دهن است
آنچه رحم آر و بدل انداز فریاد من است
آنکه صد در یک کشد این ام صیاد من است
آنستی از سنگ رویانیدن ایجا دهن است
جوهر شمشیر او از اصل فولاد من است
شیشه دل مسکن عکس پر نیا دهن است

دولت کسب حکمانی نیست میراث کسی
پایه فکر من زمین شعر را که آسمان
عکس بر دارید از لوح مزار دیدارم
هر چه رحم از دل برد آئین بیداشت است
هر که یک را صد کند آن حلقه زلف دوست
خاطر برگ خا از سنگ دل ساید ام
زا همین جانم نباشد ترک چشمت را خبر
چون پری بندان کنم صد را ز پنجاهان شکار

عارض از زلفت بخون من سیه پوشد چرا

حسن تعلیل ولا مصداق ایراد من است

مغزل: زمین شعر: قبول بهار
مغزل: زمین شعر: قبول بهار
مغزل: زمین شعر: قبول بهار
مغزل: زمین شعر: قبول بهار
مغزل: زمین شعر: قبول بهار
مغزل: زمین شعر: قبول بهار
مغزل: زمین شعر: قبول بهار
مغزل: زمین شعر: قبول بهار
مغزل: زمین شعر: قبول بهار
مغزل: زمین شعر: قبول بهار

دیوان

بسیار کردن باشد چنانچه
دانی حاصل منم
مغزل: زمین شعر: قبول بهار
مغزل: زمین شعر: قبول بهار
مغزل: زمین شعر: قبول بهار
مغزل: زمین شعر: قبول بهار
مغزل: زمین شعر: قبول بهار
مغزل: زمین شعر: قبول بهار
مغزل: زمین شعر: قبول بهار
مغزل: زمین شعر: قبول بهار
مغزل: زمین شعر: قبول بهار
مغزل: زمین شعر: قبول بهار

مغزل: زمین شعر: قبول بهار
مغزل: زمین شعر: قبول بهار
مغزل: زمین شعر: قبول بهار
مغزل: زمین شعر: قبول بهار
مغزل: زمین شعر: قبول بهار
مغزل: زمین شعر: قبول بهار
مغزل: زمین شعر: قبول بهار
مغزل: زمین شعر: قبول بهار
مغزل: زمین شعر: قبول بهار
مغزل: زمین شعر: قبول بهار

۱۲ -

۱۳ -

۱۴ -

۱۵ -

۱۶ -

۱۷ -

۱۸ -

۱۹ -

۲۰ -

۲۱ -

۲۲ -

۲۳ -

۲۴ -

سوره قدر بقول بهار

بعضی فرود است ۱۲

دگر بقول بهار

مختار و سارنده با غیر کارانی

معاذین غم به معنی بهار

کند ۱۳

درد بقول بهار

مجموعه جلدی در دل

از همین است - ظاهر و جید

سعی به گفتن با دگر

شربت لعل تو نبود به بدخشان محتاج	(۳۹)	شد بیا قوت لبست سرخی ز مان محتاج
اشکم از غفلت چشم زمین افتاد است		باشد این طفلک خود سرنگه بیان محتاج
دل کلفت زده ام خوگر حرمان جنت		شد الحاح کنون نیست به باران محتاج
در زخم خان تو چاه نیست ز رویت آبی		سینه عارض تو نیست به باران محتاج
سبب درد دل غمزه بی دردی است		جز بند زش مرضم نیست به باران محتاج
صدف دیده ما گوهر تر میبارد		بارک الله که او نیست به بیسان محتاج
زانکه لعل نمکینت بجهان شوز کند		نبود طبع ملاحظت به نکران محتاج
قد معشوق فرو دست ز عشق عاشق		من نه گویم که بود خوشتر خوبان محتاج

گفته میدانم
مشتاق مراد است ۱۴
آب نقا - بقول بهار
الفاظ مراد آب جیات ۱۵
بازن اشاره به لعلی تم
یاد از لعلی علی السلام
ی گفتند گوید که عیسی بود
حکم خدا در ده روزه می کرد

دیوان

درب جان بخش تو حکم بهار

شده مشهور خلایق سر اوراق جهان
طبع خاد تو و لایست به دیوان محتاج

ردیف جیم فارسی

روی لب جان بخش تو شد آب بقایم	(۴۰)	پشت نتواند که کند دست قضایم
از حکم خدا زنده کن عیسی مریم		بال لعل تو اعجاز سیما بخدایم

۱۰- در بعضی نسخ زبان
۱۱- آمدند از آن زبان
۱۲- یکجا که بر سر چادر نشسته
۱۳- خود خانه را در خود آرد
۱۴- این قابل خانه گداخته است
۱۵- دل باخته بگوید
۱۶- آری از عاشق
۱۷- چگونه درون برون بگوید
۱۸- زین بعضی شکایت برود
۱۹- اگرش با آن قبول

ای نور خط نیست بدو تو سکونی	وی عهد شکن نیست بعد تو وفا هیچ
ای خانه بر انداز دلم دست جفایت	نگذاشت بمن جز ادب و صبر و رضا هیچ
دل باخته ات دست طلب را بفرست کرد	آثار اجابت نه نماید به دعا هیچ
ای خسرو و خدایان بزم شکوه برفت	گوشی نه نهی جیف بر آواز گدا هیچ
احسان تو کرد دست مرا حلقه بگوش	ناید مگر از دست دلم جز بدعا هیچ
گر دیدم هر آنکو به جفای تو سزاوار	اورا نبود دغدغه روز جزا هیچ

۱۰- صاحب کجاست
۱۱- متوجه شد
۱۲- مکتوبش
۱۳- بکارش از محکم دربار
۱۴- گوش بگوید صاحب
۱۵- چشم و دیدن
۱۶- بزرگوار و باطل
۱۷- در میان

دیوان

۴- خوراک که در این دیوان

گفتند بسی گر چه درین طبع نر لها
اما چو شود روکش اشعار و لا هیچ

روایت های حلی

بر زده چون آفتاب سر ز گریبان صبح	(۳۱) پیش تو کردش نقاب شرم ز امان صبح
جوش جنون از تو نیست گر بر لب جان صبح	راست بفرما که چیست چاک گریبان صبح
آینه حیرت است از رخ تو آفتاب	سر مه کش غیبت است دیده حیران صبح
مهر و لبت آفتاب دید شب اندر بخواب	داو بشکرش جواب از لب خندان صبح

۱۰- (صدای درستان ۴۹)
۱۱- نقاب کردن بعضی
۱۲- کردن بر روی کردن و خفتی
۱۳- از که اشتغال این با لفظ کردن
۱۴- کرده
۱۵- مهر درین بعضی
۱۶- هست منتقل
۱۷- ۱۱

در بی نگره را مجدداً زنت
 معنی نیز خنده زن کنیز
 معنی گل کردن - روشنی
 دارد - یکی پنجه گل کردن
 و بگفتنیدن که معنی جفتی
 است - در دم ظاهر کردن
 و ظاهر شدن لازم و مخفی
 و این کنایه باشد - بعد از
 معنی دوم کرده است و
 در بی نگره و معنی دوم می

نموده ۱۲
 صاحبین بچشمی در میان
 یافتن و بدایب شدن و
 رسیدن - و فرموده به معنی
 زنگی در وقت و اجازت
 در وقت و راه دخول - و
 ملاقات - کنایه از ابرامان -
 بدایب هم حاصل ترکیبی
 از بین مصدر بدایب و

گر که گل اندر چین شبنم گریان صبح	گر که شباشک من غیر کند خنده زن
زانکه نگیر دست را گرد بدامان صبح	کینه چسان یافت بار در دل پر نوری
پیش تو نقش بر آب آتش سوزان صبح	در جگر آفتاب چون بود پیچ و تاب
شام تو قرص قمر مهر بود نان صبح	سجغ خود را نگذاشت شام و صبح
از گهر آبدار پر شده و امان صبح	چشم من از انتظار شد همه شب اشکبار
بر درخت ز آفتاب گوی بیدان صبح	پنجه خود را شتاب کرد و چوگان خطا
کین گل دیگر شکفت در چمنستان صبح	مهر به پیش نهفت در گل خوشید گفت
سینه من دولتی یافت فیضان صبح	ضبط فغان چون بتی داشت و کلم گفتی
بر درخت اختیار مرغ خوش الحان صبح	ضبط فغان در کنار زاله زدم بار بار

دیوان

نقش بر آب قبول
 صاحب بچشمی از آبدار و
 دل حاصل و باطل ۱۵
 شام - معنی طهارت
 شام است - کنایه از طهارت
 پنجه خوشید قبول
 صاحب بچشمی خطوط شقایق
 (پنجه) و پنجه خوشید قبول
 گوشتی بودن قبول
 صاحب بچشمی فاق و غلبه
 آردن - ۱۲

مهرسم ز خمت و لامی به پسند و لا	
بنحیه ندارد در و اچاک گریان صبح	
ردیف خاسه معجمه	
نیست هرگز نگهم برخ جانان گستاخ (۱۲)	همچو آینه نسا یدرخ حیران گستاخ

در بی نگره و معنی دوم می
 معنی گل کردن - روشنی
 دارد - یکی پنجه گل کردن
 و بگفتنیدن که معنی جفتی
 است - در دم ظاهر کردن
 و ظاهر شدن لازم و مخفی
 و این کنایه باشد - بعد از
 معنی دوم کرده است و
 در بی نگره و معنی دوم می

خون گل چون نهدم زانکه شد از بوسه زدن
 هند و خال تو بر مصحف و جا کرد است
 کوی بختی است بهم چشمی اولاف زدن
 وانه خال تو بر آتش رویت خاتوش
 بنگاری مردک ویده که ز دیزه بدل
 بوسه بر لب تو ز دنگ کشیش بغل
 چشم من گریه خون از چه نسازد که ترا
 بوسه بر بوسه زنده شور بعالم فکند
 من و قمری چه بود نسبت کو با نطق
 قطع که دند ز بان تا برید سرش
 بی رضای تو نخواهد که بر آید زلم
 دست در دامن لب تو ز داز و شست
 خال بی مایه کند بر رخ او دعوت جن

نگ پان بر لب آن لعل بدخشان گستاخ
 کافری شد بخدا پیش مسلمان گستاخ
 همچو ز کس نبود کس بگلستان گستاخ
 همه تن سوخت نشد همچو سپندان گستاخ
 چشم لطف تو نمود دست بدبان گستاخ
 نیست کس بیشتر از شانه ای جان گستاخ
 بوسه زد ساغر و می بر لب خندان گستاخ
 طرفه خاموشی او کرد به قیام گستاخ
 سر و شد همسر آن سر و خرامان گستاخ
 گشت با شمع خوش شمع شبستان گستاخ
 بی ادب نیست بهوس نی بود ارمان گستاخ
 شد مگر چشم من از خواب پریشان گستاخ
 مور گویند که شد پیش سلیمان گستاخ

خون گل چون نهدم زانکه شد از بوسه زدن
 هند و خال تو بر مصحف و جا کرد است
 کوی بختی است بهم چشمی اولاف زدن
 وانه خال تو بر آتش رویت خاتوش
 بنگاری مردک ویده که ز دیزه بدل
 بوسه بر لب تو ز دنگ کشیش بغل
 چشم من گریه خون از چه نسازد که ترا
 بوسه بر بوسه زنده شور بعالم فکند
 من و قمری چه بود نسبت کو با نطق
 قطع که دند ز بان تا برید سرش
 بی رضای تو نخواهد که بر آید زلم
 دست در دامن لب تو ز داز و شست
 خال بی مایه کند بر رخ او دعوت جن

خون گل چون نهدم زانکه شد از بوسه زدن
 هند و خال تو بر مصحف و جا کرد است
 کوی بختی است بهم چشمی اولاف زدن
 وانه خال تو بر آتش رویت خاتوش
 بنگاری مردک ویده که ز دیزه بدل
 بوسه بر لب تو ز دنگ کشیش بغل
 چشم من گریه خون از چه نسازد که ترا
 بوسه بر بوسه زنده شور بعالم فکند
 من و قمری چه بود نسبت کو با نطق
 قطع که دند ز بان تا برید سرش
 بی رضای تو نخواهد که بر آید زلم
 دست در دامن لب تو ز داز و شست
 خال بی مایه کند بر رخ او دعوت جن

دیوان

صاحب کوکیم خواب خوش
 در آید به قمری ۱۱۰

از بیخ است که عاشق با اوید
 عاشق بر سر کوی بار افتر
 از ادب فطری است که پارسا
 پارسا سر کوی یاد نمان
 زلف دارد نه ۱۲
 او بر زلف است یعنی چشم
 زلفی است یعنی چشم
 چشم زلف است
 باشد ۱۲
 (الح) پس همسر یعنی برای
 همسر یعنی برای
 همسر یعنی برای

می کند سنبلی گل نرگس و ریحان گستاخ	دعوی همسری کاکل و رخ چشم خوش
بندی عشق تو گردید نرنگ گستاخ	بر سبزه سبزه پایزند و چشم زلف
از ادب پارسا کسی تو نهاد و لا	
تانه گویند با و نکته پسندان گستاخ	
در دین دال مهمل	
و دود آه از نفس سوختن بر خیزد ضبط آهیم بر ند آتش عشقت جان گر چشم سیه بهت فتنه پاشد عجب دام زلفت بکشد بی گنهان را بدید سوز او چون بدل آزاری مایست کم فاش میخواستمت راز نهانی گفتن نقش فریاد و دم چون نه نشیند بدش خاک بر لب چو شستم بد را و چون خاک	شعله از دامن آتش نفسان بر خیزد نیست یا کی که در شور و فغان بر خیزد فتنه از عریبه تیره روان بر خیزد زمین سیه کاری او اسن و امان بر خیزد آتش سینه نماداده میان بر خیزد شرط انصاف نبود اینک نهان بر خیزد دل صد پاره من از سر جان بر خیزد پی بر بادی من زیل نشان بر خیزد

از بیخ است که عاشق با اوید
 عاشق بر سر کوی بار افتر
 از ادب فطری است که پارسا
 پارسا سر کوی یاد نمان
 زلف دارد نه ۱۲
 او بر زلف است یعنی چشم
 زلفی است یعنی چشم
 چشم زلف است
 باشد ۱۲
 (الح) پس همسر یعنی برای
 همسر یعنی برای
 همسر یعنی برای

دیوان

بمعنی شود غزل پیدا شد
 بهار زبیل لفظ شوق
 آن با صعد بر فاستن
 کرد است و زلفان
 بمعنی شود زلفان
 تیره و روان بقول
 صاحب جوهر یعنی با بطن
 و نفس ۱۲
 سیه کاری بقول صاحب
 چشم سیه کاری
 نوشته یعنی فاشی و بختی
 و علم و شوق ۱۲

نقش شستن
 صاحب جوهر یعنی با بطن
 کردن و شستن
 میان داد کردن
 بهار ۱۲
 نقاشی فاشی و بختی
 و علم و شوق ۱۲
 و نفس ۱۲
 سیه کاری بقول صاحب
 چشم سیه کاری
 نوشته یعنی فاشی و بختی
 و علم و شوق ۱۲

۱۱
 بهار زبیل لفظ شوق
 آن با صعد بر فاستن
 کرد است و زلفان
 بمعنی شود زلفان
 تیره و روان بقول
 صاحب جوهر یعنی با بطن
 و نفس ۱۲
 سیه کاری بقول صاحب
 چشم سیه کاری
 نوشته یعنی فاشی و بختی
 و علم و شوق ۱۲
 و نفس ۱۲
 سیه کاری بقول صاحب
 چشم سیه کاری
 نوشته یعنی فاشی و بختی
 و علم و شوق ۱۲

نشست علمی و پژوهشی
مجلس شورای اسلامی
مجلس شورای اسلامی

بانی خاندان نزلت مشعلی

چندین سالہ محنت و جدوجہد کے بعد

شماره ۱۳
کتابخانه
صاحبزاده

مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران

مجلس القضاة
الشرعية

الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله
الطيبين الطاهرين

کتابخانه - ۱۲
پایان کاران تعلیمی
پیشبرد

فصل فی الجہاد

۱۰

فوان

12-00

1



نگارم بر رخ جانان و زمین بنشینید

تاز خاکم خط سنبل آن بر خیزد

پیچ ابروش و آکا در بره جان نبشاند

۵۲
بامید یکدیگر از احوال زمینان برخوردار

یارِ حق آئینہ مشیت یہ پیشانی کند

مطلع منكر ما چون صبح نورانی کند

کامل شمس بخیر افشانی کند

تیرہ بجت خاطر م دفع پریشانی کند

بی نقالی "ماجیسن" مصافحہ و دلائل

۵۴
خفاطه من صورت آینه حیرانی کند

ان شاء اللہ تعالیٰ

سینه اش را بر سر درازانگه های زنند

عکس رویه "تینا" و "فری" در نمازخانه چتر نهاد

کے حصہ میں آتا ہے اور اس کے لئے اس کو

سید محمد علی میرزا

یہ ہے سرورِ عالم سے رہا ہوا

سید رحمان احمد و اہل بیت پرستی

یادگار چهره در حواصی سماں
نشان از عجز و از آن بزرگان

از زبان رفق و دوستانم حصول کرد

عاشق ترین وجه و معنوی باندی من

باز پیوسته دانه حسنالترادار و کما

در حکومتها سنت را چوپانی کند.

حرف ادا و نیتہ کر دو یکوش ہوتی

از زبان دلدازین چون گوهرافشانی

دیوان

واقف: اردن - ۱۲

47

طه بن آمانی بقولنامه
استادرام

از معاصرین
درباره معرفت فلسفه و

بمعنی ماحول و آرام غلبی و
نار دل بقول صاحب

کاشاد
مکرم بھٹی اینسٹاڈل
۱۲
نظامتھ
بقول

کتابخانه عمومی کربلا

صاحب
آدم اقبال و سیدین

سقاو
۲۲
۱۰

تاتن بیجان من از خورشید قمر بانی کند
فکر جان من بنیاد دین ^{علی} ساسانی کند

در حرم کعبه جان بسته ام احرام عشق
مشکل سخت است دامنگیر احوالم که یار

	<p>در رکابش می دو و مضمون زرگین سخن اشهب فکر و آلا چون غم جولانی کند</p>	
--	---	--

الهی این چه خورشیدی که بالاشی زمین باشد
 ندیدم ماه نو این گونه با همی تیرن باشد
 گر در کارم افتد گر برابر وی تو چین باشد
 قره را آبله در پاز اشک آتشین باشد
 که عکس خاطر تپوسته پیدا بر چین باشد
 چو دست از جان شیرین شستم سان چوین باشد
 بچشم آن که از ابرو کمانی در کمین باشد
 بلی بر همت مردانه ام صد آفرین باشد
 که آن آبی برومیدار و آبی اندرین باشد

شدیم مهر تابان بر سپهر چارین بشید
گریبانت هلال و چهره ات خورشید را ماند
کشاد خاطر جانان کشتاینج عاشق^{۹۳}
بسوزانم طرارت از نگه پیود دام راست
خیال کشتنم داری بدل از گوشه ابرو
به تیغ ابرو و آگ^{۹۴} بیری مشکلی نبود
نخاکم دیدم و دانسته ساید تیر حشمت را^{۹۵}
دل بیرون نکردم ناو شرکان حشمت را
نگاه یار چشمم آب از یک چشمه می نوشد^{۹۶}

رده در کاران قان
 بقول صاحب بحر بحر
 افتادن در بر آمدن کار
 ۱۲
 آصف الفات و بقول صاحب
 بحر بحر
 ۱۳
 الفات حاصل بالحدود

ویوان

بگویند که این سخن از پیشتر می باشد و در کتابهای
مقدمه است و اما بعد از آنکه از این
سخن گفتند و از اینجا به
شعر آمدند و از این
عالم است یعنی ما را پس او
را بگویند که این

جان آماره - بقرول
صاحب شکرمنی سونو
پلوس رن - ۱۲
آب اریک چشمه
خودون - بقرول صفحا الف
سیا یا راهم سداوت در فتن
ارکار کا - آب اریک چشمه
نوشتین مکه - ۱۳
فله آب چشمه بقرول
الفاظ کتا یا اراکا با شد

۳ بقول بحر تاغی و گنجین ۱۳

۱۱ منشین بنی صاحب ۱۲
 ۱۱ ریش شدن آب ۱۲
 ۱۱ معنی ریش بافتن - فاسیاد ۱۲
 ۱۱ یعنی آفتاب فلان روشن است ۱۲
 ۱۱ سنانین در اصف الفات ۱۲
 ۱۱ آب زین خمدن (مذکور) ۱۲
 ۱۱ زکرا آب روشن (مذکور) ۱۲
 ۱۱ الفات است ۱۲
 ۱۱ معلق خوشنویس ۱۲
 ۱۱ صاحب بحر و گنجین ۱۲
 ۱۱ که در یک اکثری باشد ۱۲
 ۱۱ در پنج معنی تحقیقی است ۱۲
 ۱۱ انگین در لای ۱۲
 ۱۱ بقول صاحب بحر و گنجین ۱۲
 ۱۱ بقول صاحب بحر و گنجین ۱۲
 ۱۱ که در یک خانه سوراخ باشد ۱۲
 ۱۱ مراد از عاشق و معشوق ۱۲
 ۱۱ آگیزی کردن بقول ۱۲
 ۱۱ اصف الفات آب در آن ۱۲

ولا اگر منشین یار شد روشن شود آتش
 مثال عاشق و معشوق و دلای نگین

عارض تابان یار من مرا بیتاب کرد
 می کند قطع نظر از من به بیداری گم
 بنده لب تشنه حسن گلو سوز ترا
 گر مریض عشق را از آگیزش چاره نیست
 بیقراریهایی جانم ای فلک بیو نیست
 اشک باریدن چشم عالمی قدیم است
 آب شد آخر دل چون ایر باریدن گرفت
 آب عارض را بود زنگی ز تاب طره
 از سز زلف تو باشد پای پیچیدن محال
 آب روی او دلم را ماهی بی آب کرد
 آگیزی تیغ چشمت را کسی در خواب کرد
 تا توان بایز آب آتشین میراب کرد
 آگیزدانی توان چون حلقه گرد آب کرد
 این دل صد پاره رانده پاره سیاه کرد
 ضبط اشکم لو کو چشم مرا نایاب کرد
 برق آه آتشیم بین که سنگی آب کرد
 جمع اضداد اینچنین رویت آبی تاب کرد
 طالع در بند از زنجیر تیغ و تاب کرد

دیوان

۱۱ تیغ و زنجیر و مثال آن ۱۲
 ۱۱ گلو سوز بقول صاحب ۱۲
 ۱۱ که خوشنویس آینه و ۱۲
 ۱۱ بغایت شیرین ۱۲
 ۱۱ آب گردش - بقول ۱۲
 ۱۱ اصف الفات نقل مقام و غیر ۱۲
 ۱۱ آب و هوا ۱۲
 ۱۱ صاحب بحر و گنجین - بقول ۱۲
 ۱۱ سیاه کردن بقول ۱۲
 ۱۱ بهار بیقرار کردن ۱۲
 ۱۱ دوی چشم کنی ۱۲
 ۱۱ با خنده و شک ۱۲
 ۱۱ اصف الفات معنی نرم شدن ۱۲
 ۱۱ آن مثل آب ۱۲
 ۱۱ حلقه در گوش بقول ۱۲
 ۱۱ بهار کنایه از شکم و زمان در ۱۲
 ۱۱ (الخ) از این است حلقه ۱۲
 ۱۱ در گنجینی و زنجیر داری ۱۲

شد تو لایت و لا را مایه عرو و قار
 حلقه در گوش مراستغنی از القاب کرد

بگوید آصف الفاتر است
 که گفتی کی یک سفری رود چو
 برگ سبز بر آینه زار آینه برون
 زان میریزند و این را بگویند
 زان در میان و سلامت آن
 می شمارند - ۱۲
 دام کشیدن یعنی گزین
 دام است برای شکار بهار
 دامن که در معروف قاف
 دکان که در دست - ۱۲
 در پند من که در دست
 در میان بخت
 که در میان بخت
 که در میان بخت

در پرده اگر چشمش بر من نظری دارد (۱۲)	جانم ز نگاه او در دل اثری دارد
از مهر دلت روشن شد خاطر تاریکم	این خانه بآن منزل پوشیده در می دارد
بر آینه چشمش آبی بزن از شرگان	کین غرقه حیرانی غم سفری دارد
بر چاک دلم ایجان رخسیده مشو بگر	کز آه جگر و وزم او بخیه گری دارد
گردانه خال او از زلف کشد دامی	مرغ دل آزاد هم بال و پری داد
شد دیده من آنگه از موسی میان او	کز تاز نگاه من نازک کمری دارد
در خاک بهت کردم صد آنکه اشک خود	تا نخل مراد من چشم ثمری دارد
از تیغ تو آب از من ز نهار بگیر ای جان	یک شعله آه من حکم سپری دارد

بگوید آصف الفاتر است
 که گفتی کی یک سفری رود چو
 برگ سبز بر آینه زار آینه برون
 زان میریزند و این را بگویند
 زان در میان و سلامت آن
 می شمارند - ۱۲
 دام کشیدن یعنی گزین
 دام است برای شکار بهار
 دامن که در معروف قاف
 دکان که در دست - ۱۲
 در پند من که در دست
 در میان بخت
 که در میان بخت
 که در میان بخت

دیوان

بر خیز و آلا بنگر شب که چمی ناید
 گویند شب فرقت آخر سحری دارد

غنچه بر روی تو چون چشم تماشا کند (۱۳)	زنگ گل مانند بلبل بال و پر پیدا کند
هوشم از سر میرود چون یادش آید دلم	نقش اگر بر دل نشیند فتنه با بر پاکند
بحر اگر لو گو کند صد قطره اشک سجا	قطره های چشم گوهر بار من در پاکند

بگوید آصف الفاتر است
 که گفتی کی یک سفری رود چو
 برگ سبز بر آینه زار آینه برون
 زان میریزند و این را بگویند
 زان در میان و سلامت آن
 می شمارند - ۱۲
 دام کشیدن یعنی گزین
 دام است برای شکار بهار
 دامن که در معروف قاف
 دکان که در دست - ۱۲
 در پند من که در دست
 در میان بخت
 که در میان بخت
 که در میان بخت

۱۷ زبانش بجز لب و لعل
 ۱۸ زلفش در آفتاب
 ۱۹ آتش زلفش در آفتاب
 ۲۰ آتش زلفش در آفتاب
 ۲۱ آتش زلفش در آفتاب
 ۲۲ آتش زلفش در آفتاب
 ۲۳ آتش زلفش در آفتاب
 ۲۴ آتش زلفش در آفتاب
 ۲۵ آتش زلفش در آفتاب
 ۲۶ آتش زلفش در آفتاب
 ۲۷ آتش زلفش در آفتاب
 ۲۸ آتش زلفش در آفتاب
 ۲۹ آتش زلفش در آفتاب
 ۳۰ آتش زلفش در آفتاب

از زبان لبش تشنه اخفای از اندرون گرمی باز حسنت می کند نقصان عقل آتش روزگار کند بر پنجه خورشید باز حسنت می را سبب شد حلت خون غیب هر که در بازار دنیا روز و شب آتش فروخت	سر بسوچین جبینیت حال دل افشا کند تا دل زلف عروس از کاکلت سودا کند دست گلگون تو اعجاز ید بیضا کند خون ناحق دختر ز را مگر رسوا کند نخ عصیان را با تمید کرم بالا کند
--	---

۱۷ زبانش بجز لب و لعل
 ۱۸ زلفش در آفتاب
 ۱۹ آتش زلفش در آفتاب
 ۲۰ آتش زلفش در آفتاب
 ۲۱ آتش زلفش در آفتاب
 ۲۲ آتش زلفش در آفتاب
 ۲۳ آتش زلفش در آفتاب
 ۲۴ آتش زلفش در آفتاب
 ۲۵ آتش زلفش در آفتاب
 ۲۶ آتش زلفش در آفتاب
 ۲۷ آتش زلفش در آفتاب
 ۲۸ آتش زلفش در آفتاب
 ۲۹ آتش زلفش در آفتاب
 ۳۰ آتش زلفش در آفتاب

ای و لا از یو فاجیسم و فامر گر مد آ
 حسن او با او چه کرد آخر که او با ما کند

دیوان

تا قفل زبان عشقچه و اشده بلبل به هوای گل قدم زد نام آور شد هر آنکه نامش محبوب خدای و د عالم جان را به شکار خانه دل مشتوق چنین ندیده ام کو	۳۹ پیغمبر حکم او صبا شد تا بویش بمدم هوا شد مداح پمیر خدا شد قربان خست بیک ادا شد تمثال خوش خدا نما شد عاشق را طالب رضا شد
--	---

نظایف ذکری که ده هفت
 ۱۷ زبانش بجز لب و لعل
 ۱۸ زلفش در آفتاب
 ۱۹ آتش زلفش در آفتاب
 ۲۰ آتش زلفش در آفتاب
 ۲۱ آتش زلفش در آفتاب
 ۲۲ آتش زلفش در آفتاب
 ۲۳ آتش زلفش در آفتاب
 ۲۴ آتش زلفش در آفتاب
 ۲۵ آتش زلفش در آفتاب
 ۲۶ آتش زلفش در آفتاب
 ۲۷ آتش زلفش در آفتاب
 ۲۸ آتش زلفش در آفتاب
 ۲۹ آتش زلفش در آفتاب
 ۳۰ آتش زلفش در آفتاب

۱۷ زبانش بجز لب و لعل
 ۱۸ زلفش در آفتاب
 ۱۹ آتش زلفش در آفتاب
 ۲۰ آتش زلفش در آفتاب
 ۲۱ آتش زلفش در آفتاب
 ۲۲ آتش زلفش در آفتاب
 ۲۳ آتش زلفش در آفتاب
 ۲۴ آتش زلفش در آفتاب
 ۲۵ آتش زلفش در آفتاب
 ۲۶ آتش زلفش در آفتاب
 ۲۷ آتش زلفش در آفتاب
 ۲۸ آتش زلفش در آفتاب
 ۲۹ آتش زلفش در آفتاب
 ۳۰ آتش زلفش در آفتاب

طیاب در دین - مراد است

از باب حضرت در همین که

الملاحظات لبعض آباء محرمات در
آب اردو ۱۲

درون پیدائشوں اور
الفاظ بعضی

ایک نئے گروپ پر مبنی

صفت اللغات کنایہ از ماہ
چون یکنوار

قصود نیست که چون عکس بار
اضافه نکند

ایضاً اگر دون افتد به مال
مقصود نیست که

اطراف آن چنان بطور باد

۱۳۰۰

معلق و مستقام ۱۵ از خنجر ۱۲

قول آصف اللغات الخضر
نظور آوردن

آتش از دل کشتون
دل آصف و لطافت کن

13-12

دیوان

گنجینه خرد و تجربه
جلد ۱۰ - ۱۱

مجلس شورای اسلامی

سید الشهدا علی بن ابی طالب

سنة ١٢٠٠

[Handwritten signature]

دارم به مجتہدین خلوصی
زین وجه تخلصم و لا اشد

ز شمشیر نگاه تیز او قطع نظر گردد
بهین در سناغ چشم و دلم خون جگر گردد
مه کامل بشکل باله اش گرد و کمر گردد
نهنگ^{۳۵} ابرویش از گردنم همواره برگردد
که از حسن گلو سوزش لب عشاق تر گردد
سحر سوزد و دمای صبحگاه بی اثر گردد
بنای اعتدال عالمی یروز برگردد
که از گفتار گرم شعله او تین تر گردد
نه بینی لعل آتش ز آبش شعله ور گردد^{۳۹}

مرا نظاره حسن خوش حاصل اگر گردد
 حریفان باده در کامند و مار در دهن^{آتش}
 ز عکس طالعش پیداست در آینه گرد^{آتش}
 حریفیک نگاه او شود خفتن^{آتش} عشاقش
 نگاهش می بر آرد آب ز آتش تشنه گامان^{آتش}
 نمی خواهیم ز دل آتش کشودن^{آتش} شب و وقت
 چو دو آه من چید محیط گنبد حضرا^{آتش}
 بشرج آتش عشقم نخواهم تر زبان^{آتش} برون
 ز آب عارض او آتش رخ میر کشد هر دم^{آتش}

خوشا عاشق که اندر جستجویش در بند گرد

در بعضی شعله
در آب جوارین کوه بد
مصرفیت قانع احاطه به
نژاد و فاشا اگر در پیش
پیش شعله در یک چوب گل کانی
تو در انداختن قانع در آب

۱۱- مصحف رویت بدین حافظ ایمان نماند
 ۱۲- آب از سرگزشتن بقول
 ۱۳- آینه سیاهی من آینه داری بدست
 ۱۴- لاشه غم را شکست لشکر مرغان یار
 ۱۵- خال پرست ترا تشنه بود جربین
 ۱۶- اگر دش چشمت زنده دور بکام ولا
 ۱۷- حلقه بگوش ترا پاک ز دوران نماند

نغمه فکر و لا غفله انگند بیارس
 همنه یان را هوس ببلبل شیراز نماند

تیغ ز سر درگذشت در تن من جان نماند (۱۱)
 حلقه زلف رسا سلسله بند و بیا
 عشو ز ن فتنه گردست من بکر
 دیده ام آشفته خواب زلف ترا پیچ و تار
 شادی وصل تو چیست چاره یخ مرگ نیست
 مصراع پیچیده را شانه شود و موشکانت
 آینه سیاهی من آینه داری بدست
 لشکر غم را شکست لشکر مرغان یار
 خال پرست ترا تشنه بود جربین
 اگر دش چشمت زنده دور بکام ولا
 حلقه بگوش ترا پاک ز دوران نماند

۱۱- مصحف رویت بدین حافظ ایمان نماند
 ۱۲- آب از سرگزشتن بقول
 ۱۳- آینه سیاهی من آینه داری بدست
 ۱۴- لاشه غم را شکست لشکر مرغان یار
 ۱۵- خال پرست ترا تشنه بود جربین
 ۱۶- اگر دش چشمت زنده دور بکام ولا
 ۱۷- حلقه بگوش ترا پاک ز دوران نماند

دیوان

۱۱- مصحف رویت بدین حافظ ایمان نماند
 ۱۲- آب از سرگزشتن بقول
 ۱۳- آینه سیاهی من آینه داری بدست
 ۱۴- لاشه غم را شکست لشکر مرغان یار
 ۱۵- خال پرست ترا تشنه بود جربین
 ۱۶- اگر دش چشمت زنده دور بکام ولا
 ۱۷- حلقه بگوش ترا پاک ز دوران نماند

۱۱- مصحف رویت بدین حافظ ایمان نماند
 ۱۲- آب از سرگزشتن بقول
 ۱۳- آینه سیاهی من آینه داری بدست
 ۱۴- لاشه غم را شکست لشکر مرغان یار
 ۱۵- خال پرست ترا تشنه بود جربین
 ۱۶- اگر دش چشمت زنده دور بکام ولا
 ۱۷- حلقه بگوش ترا پاک ز دوران نماند

۱۴ خلدیما بقول بابا یوسف
 نندزه عوضی کنی نم که آرد
 نقاشا طبعی است که بهشت ناله
 نیرا به ۱۵
 ۱۵ چشم بینا کی کسی بین
 بقول بابا یوسف که آرد
 بودن ۱۶
 ۱۶ کام نروا در خانه
 معاصرت کنی که به حاجت برآید
 باشد بهادر در این کردهار
 معنی سادگت ۱۷
 ۱۷ برین مشغول
 معاصرت کنی که آرد

تایع حکم تو را ضعی برضامی باشد
سجده را مرد کش قبله نامی باشد
بی سبب چشم بد نبال چرامی باشد
عارضت شام و سحر کام و امی باشد
خون به فتوای خیال تو را و امی باشد
دامن اوز سبک تابسمای باشد
و عده وصل ترا یا بهر و امی باشد
فلقه نخیر و بجهان حشر بیامی باشد
تا پیرسی که رنسیق تو کجای می باشد
هر که در دل او خوف خدا می باشد
مصراع ریختن فکر رسامی باشد
نوشته اروی لب یار و امی باشد
در گریبان سحر دست دعا می باشد

روان

بھول کر جو کچھ سنا تھا غنیمت
بھول کر جو کچھ سنا تھا غنیمت

دفعہ کی عوض

اللفات آية
الكثرة ١٢

زبان اشقل
ریشیب اریمان

که امر فرزند

لیکھار و عدد

اوفا نمایند

۱۲ مثلاً ۱۳ و ۱۴

مقدمه در کارها
دیگران

کتابخانه

بقول بهار
کشا یقول
نمود

عقدہ کشادہ

اسم فاعل ترکی

۶۰۴

عن

هر که سیراب شود از شهید امی باشد
نگدایا که همین شرط و فامی باشد
ناخن ابرو او عقد و گشامی باشد

راب تیغ نکبت در در عشق آب شیبیل
و عده شب بیان داد و سحر باز گرفت
عقده در کار فتد از گره ماصیلش

او خواب آید و خوابی برداشتم و آ
در شب هر که گوشش بصدای باشد

مبع در یاد منی بر شمع عالم تاب زد
 ترک محسوم شمع بخون بر سپاه خواب زد
 روکش آینه تف بر عارض سیاه زد
 موسی آتش دیده از زلف تو بیچ و تاب زد
 مخفی تارک جان خنده بر مضرب زد
 عاشق زار تو بر آینه چشم آب زد
 درفش چشم تو خط بردور اصطراب زد
 رغبه ماس خورشید گردون تاب زد

دو چشمت پرتوی بر حلقه گرداب زرد
شعب بیا چشم او چون خون جام میجو
بیقرار پهای من از سینه ام شد آشکار
یک سر مو کاکلت بر آتشین عارض زخوت
ناخست در دل شکست اما صدائی بر نیست
گریه ام در ساعت زخمت شگون بد مد آ
مطلع رویت کو اکبر اسکون بند بر ارض
خاک مادر کوی جانان قلب ما بهیست گشت

دیوان

۵۲ راسن به جانیغ نون
کجی جانیغ نون

بقول صاحب
شمس طاشا بن محمد

مجلس خوارزمی

کتابخانه عمومی
شماره ثبت کتابخانه
شماره ثبت کتاب

فوق العاديين

10

خطه خدوین، بقول صاحب کتب کج که در آن در طرفه ساختن "۱۱۱۱" با نیکین بعضی درش نشود. و بطرفه با صاحب سند این در ۱۱۱۱

سید محمد علی شریعتی

تاریخ ۱۳۰۲

آب و آتش

مجلس شورای اسلامی
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
دفتر نشر و کتابخانه ملی

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

100

سلاح آب آتش زنده بخت
آتش و تکیه دارن - ۱۲
اصل - ۱۲
ساحل گریه در غایت
ساحلین عجب ناله و شکایت
روا لا بقول صاحب
بیا بچشم منصفه و در نظر
عجز عالم سخن بگوید
زنده کج و دراز تو نسیم

آتش (در آتش) در آتش
زنده سخن مصیبت
سلاح گریه در غایت
سلاح کج و دراز تو نسیم
بیا بچشم منصفه و در نظر
عجز عالم سخن بگوید
زنده کج و دراز تو نسیم

دیوان

بسی قنبر که در باره ما نش
گردد باشند - ۱۲

سلاح انشا کردن بقول
سلاح کج و دراز تو نسیم
بیا بچشم منصفه و در نظر
عجز عالم سخن بگوید
زنده کج و دراز تو نسیم

چاره در دل از بیچارگی سازد و لا
گریه مستانه ام بر آتش دل آب زد

خالق حسن چو بر طور تجلی میکرد (۲۵) دل آتش زده از دور تماشا می کرد	بصورت چو دم نقش تو پیدای می کرد
عکس خیمت اثر می برل شنیدی می کرد	گریه و دلم را به دل او راهی
بچه ره نقش ضمیرم بدش جامی کرد	بزماییکه دل او بدلم داشت هی
گاه بیگانه خیالم بدش جامی کرد	بر ضعیفان کرم پایه بلند از حسن است
مور بنگره که سلیمان نش مدار می کرد	گریه نیشان خیر از گوهر خود می گرفت
چهل گریه ماد عوی دریای می کرد	اونده است که وجه مضم بیدرت
ورنه از در دل خویش مداوامی کرد	بسته مهر تو یک ذره سر حکم نیست
خشمت ایچند که حسن تو د و بالامی کرد	بیل حکمت من ز مرمه غل است
گوش گل نغمه پس است تعاضای کرد	

سخن فکر و لا فکده مکرر دارد
مطلع تازه چه خوش بود که انشا میکرد

۱۰- از اسامی عاشق - قبول بهار
۱۱- چنین پوش قبول بهار
۱۲- درادی چنین نیز قبول بهار

۱۳- از اسامی عاشق - قبول بهار
۱۴- چنین پوش قبول بهار
۱۵- درادی چنین نیز قبول بهار

۱۶- از اسامی عاشق - قبول بهار
۱۷- چنین پوش قبول بهار
۱۸- درادی چنین نیز قبول بهار

۱۹- از اسامی عاشق - قبول بهار
۲۰- چنین پوش قبول بهار
۲۱- درادی چنین نیز قبول بهار

۲۲- از اسامی عاشق - قبول بهار
۲۳- چنین پوش قبول بهار
۲۴- درادی چنین نیز قبول بهار

۲۵- از اسامی عاشق - قبول بهار
۲۶- چنین پوش قبول بهار
۲۷- درادی چنین نیز قبول بهار

بلاکشان تو چون جام گرچه خاموشند
ز سبزی خط لب طوطیان چنین پوشند
صبانه که هست زلف تو پایزنجیر است
ترانه تو شمع بگوش گل کرد دست
بدام منم رسد گردا اعتبار و وفا
چرا تشنگان تماشای چشم خونخوارت
عجب مدار که کشتی بختک می رانند
صفای روی تو از رویشان محو لقا
بحیرتم که حسینا بگرم باری
شکار خاطر ما بر نشانه نظر است
بدور او مگس خال و عنکبوت نگاه

ولی پوشیده سر بسته در تب جوشند
سمن بران - چنین بی خان در آغوشند
غدا دل از رخ گلگون چنین فراموشند
که بلبلاان چنین نقشش پرده گوشند
بتان مصحف عارض اگر قیاموشند
که آب تیغ تو چون آب خضری نوشند
بکوی یار کسانیکه خانه بردوشند
که نقش ز یور آینه بست گوشند
متلع خود دبر قلب از چه بفروشند
غفیمت است که خوبان ز خود فراموشند
ندیده که ز یک چشمه آب می نوشند

و لا یچوز من نخل سخن گویان
ز قحط معنی تر مثل خاک خاموشند

دیوان

۱- که مقصود از کلامی شدن
۲- است
۳- در کتب - قبول بهار
۴- مقابل - مقصود اینست که
۵- صفای روی تو از رویشان
۶- محو لقا
۷- نظام میشود که خوشنویسی تو
۸- که مگس خال و عنکبوت
۹- توانده در نقش ز یور
۱۰- آینه بست گوش
۱۱- آب از یک چشمه
۱۲- فراموشند

۱۳- از اسامی عاشق - قبول بهار
۱۴- چنین پوش قبول بهار
۱۵- درادی چنین نیز قبول بهار
۱۶- از اسامی عاشق - قبول بهار
۱۷- چنین پوش قبول بهار
۱۸- درادی چنین نیز قبول بهار
۱۹- از اسامی عاشق - قبول بهار
۲۰- چنین پوش قبول بهار
۲۱- درادی چنین نیز قبول بهار

۱۱- هر که در دین و دنیا کار کند و بخواهد
 ۱۲- هر که در دنیا کار کند و بخواهد
 ۱۳- هر که در دنیا کار کند و بخواهد
 ۱۴- هر که در دنیا کار کند و بخواهد
 ۱۵- هر که در دنیا کار کند و بخواهد
 ۱۶- هر که در دنیا کار کند و بخواهد
 ۱۷- هر که در دنیا کار کند و بخواهد
 ۱۸- هر که در دنیا کار کند و بخواهد
 ۱۹- هر که در دنیا کار کند و بخواهد
 ۲۰- هر که در دنیا کار کند و بخواهد

دیدم قطره زن راه تو نامی باشد (۱۱)
 چشم عشاق چو بر روی تو دامی باشد
 فاش کردی که دل من بجهامی باشد
 تا نقاب تو ز تازنگهم بافته اند
 صدف دیده مانت نیمان نبرد
 یک اداسی تو به عشاق بود مایه ناز
 راز سبزه زلف تو خط فاش کرد
 پرده بر روی کشی بامین باغی سرخ
 عکس این دامن عکس پذیرد و می چرخ
 بر سرم لشکر خزان تو گزاف برد
 زنگ گل از گل رخسار تو بر لب گشت
 در نمک زار لبست سبزه دمیدن عجیب
 من و صلت نشوم شاد که شاد دیگر است
 قره و اشک روان آید پامی باشد
 پرده عارض تو پرده کشامی باشد
 لیک در دل تو ندانی که چهامی باشد
 عارضت پرده کش آب حیامی باشد
 گوهرش زاب خودش میش بهامی باشد
 عشق دل داده این ناز و دامی باشد
 محرم راز گرفت ر بلایمی باشد
 سر یکبام ادایت دو هوامی باشد
 فرق بنگر ز کجاست تا به کجایمی باشد
 گوهر اشک خودم کینش خدامی باشد
 ناز پرورد چنین تنگ قیامی باشد
 آتش رخ سبب نشو و خامی باشد
 پی هر نوش تو نیشی بقفایمی باشد

دیوان

۱۱- هر که در دنیا کار کند و بخواهد
 ۱۲- هر که در دنیا کار کند و بخواهد
 ۱۳- هر که در دنیا کار کند و بخواهد
 ۱۴- هر که در دنیا کار کند و بخواهد
 ۱۵- هر که در دنیا کار کند و بخواهد
 ۱۶- هر که در دنیا کار کند و بخواهد
 ۱۷- هر که در دنیا کار کند و بخواهد
 ۱۸- هر که در دنیا کار کند و بخواهد
 ۱۹- هر که در دنیا کار کند و بخواهد
 ۲۰- هر که در دنیا کار کند و بخواهد

۱۱- هر که در دنیا کار کند و بخواهد

۱۱- هر که در دنیا کار کند و بخواهد
 ۱۲- هر که در دنیا کار کند و بخواهد
 ۱۳- هر که در دنیا کار کند و بخواهد
 ۱۴- هر که در دنیا کار کند و بخواهد
 ۱۵- هر که در دنیا کار کند و بخواهد
 ۱۶- هر که در دنیا کار کند و بخواهد
 ۱۷- هر که در دنیا کار کند و بخواهد
 ۱۸- هر که در دنیا کار کند و بخواهد
 ۱۹- هر که در دنیا کار کند و بخواهد
 ۲۰- هر که در دنیا کار کند و بخواهد

۱۱- دست می کشند - ۱۲- پیرانه که از پشت درخت کالی
 ۱۳- خیال ده پای - قبول باید
 ۱۴- از نظر دارن جای مبارک است ۱۵- بزرگ دوش باین - نوشه کوکری
 ۱۶- غم تبدیل آب در هوا سیر و گشته
 ۱۷- خانه - ۱۸- کوه سفیدی که در راه پنهان
 ۱۹- در زخا - قبول صابر

دست او گرز زخم اشک خانی چید است	بارست بسر دزد خنای باشد
چشم بیمار تو دار و سر بالین گردش	دورا و زپی خمیازه پامی باشد
چشم گریان من ز اشک خست چنان نیست	عارضت آینه چهره نامی باشد
تا نگه بوسه زند پای نگارین ترا	دیده ام آبد ه نخل خامی باشد
گفته اهل زبانت چه سجد چه گشت	خانه عشق تو جانان همه جامی باشد
تا دل وسیع چست نیم خوار می ل	غم جدا آه جدا گریه جدای باشد
او بد دل دل بر او صبر اسیرش بنگر	دل کجا صبر کجا یار کجای باشد
شمسین گر چه چاک است نذر پرفیض	بگل اندودن خورشید خطای باشد

۱۱- این نخل نوشتم در
 ۱۲- شاد که بچس - شش لای
 ۱۳- فیض نخل در لاله مرده قرار
 ۱۴- بانه بود - ۱۵- خود شیر گل اندون
 ۱۶- قبول باید که به این پنهان کردن
 ۱۷- از کوه در حدیث شوی بود

دیوان

۱۱- شمس و این که گشته
 ۱۲- علت زمره کجین فیض بود
 ۱۳- به تو میزنند و میخورند و میخورند
 ۱۴- در گل اندون نیم خوار می ل
 ۱۵- فیض و عشق تو کجا کجاست
 ۱۶- اتصال است را این شده است
 ۱۷- بسوی فیض خافیش
 ۱۸- حرکت قبول بار
 ۱۹- سکون را می طلبم ز خامی
 ۲۰- مستحق است از لاف و حرکت
 ۲۱- از بود و خطا (م) سینه
 ۲۲- عین و نظر و نظر و نظر
 ۲۳- سر و آه و آه و آه

کافر سرکش زلفش شب قدر وصال	
رهزن مایه ایمان و لامی باشد	
گر خیال نیستی از دل شود	۱۱- به سستیم پابند آب و گل شود
چون نفس وجه مستر دل شود	از دم تیغیت سکون حاصل شود
حرکت دل را چو لازم شد هوا	در هوای او سکون مشعل شود

۱۱- به سستیم پابند آب و گل شود
 ۱۲- از دم تیغیت سکون حاصل شود
 ۱۳- در هوای او سکون مشعل شود
 ۱۴- از بود و خطا (م) سینه
 ۱۵- عین و نظر و نظر و نظر
 ۱۶- سر و آه و آه و آه

حساب و درستان درین
نشان است مشهور

۱۳- در اساس قبول بیگانه شدن
واردن بدل و اسباب

کتابخانه جامعہ اسلامیہ
بانیان و مددکاران
محمد علی جناح

مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران

تحقیق ماسک

۴۲

مجلس شورای اسلامی

از شمار ناکت بستم زبان
جان فدای آبدار چشم یار
خاکساری را کنم هم رنگم
من بگویت بیست و ار پهاشتم
نخرقه در یاسی تیغ چشم او
بر دو محمل ناقه لیلی شد سوا
آب غفلت از نمرش بگذشته را
دو بد ویم دامن دل می کشی
آبادی نیست جز تیغ نگاه
تن بسنگ کو دکان دادم خون
د لبراد لگیری بحسرم بجاست
در اشکم بشکست حسن طلب
از میان بر خاستن آسان گیر

تا حساب دوستان درل شود
 کوه و لاسایم دم بسمل شود
 تادل صیبا دمن غافل شود
 راه رو آسوده در منزل شود
 ته نشین از جور سنگدل شود
 تا سوجنون خود مائل شود
 پامی بر سنگ آمدن ساحل شود
 تا غبارم یک بیگ حاصل شود
 تشنه دیدار را قاتل شود
 تا عیار نقد جان کامل شود
 من بهانم آرزو حاصل شود
 تا دو چشم کاسه سائل شود
 فتنه بنشانند بسی مشکل شود

دیوان

این است که حسن طلب من
 دولت است که از انان کردن
 پس در شکستن مشروطیت
 دولت است که از انان کردن
 و در شکستن مشروطیت
 مردم و دشمنان که در میان
 گردد ۱۲

<p>۶۰</p> <p>صله آتش غفلت محضی</p> <p>رواق غفل است که آتش غفلت</p>	<p>رواق آمده - ۱۲</p> <p>صله اتفاق افتادن با کسی</p>	<p>قول آصف اللغات موقوف</p> <p>صله است</p>	<p>لغات بدست آمدن با کسی</p> <p>صله است</p>	<p>و این اشتغال معالین</p> <p>صله است</p>	<p>صله سیمن رواق در</p> <p>صله سیمن رواق در</p>	<p>صله سیمن رواق در</p> <p>صله سیمن رواق در</p>
<p>می پرستد زلف او ز تار را</p>	<p>از سیه کاری بلانا زل شود</p>					
<p>ای و آتش ز بانیهای من</p>	<p>همچو شمع آتش محفل شود</p>					
<p>دوش با پیوسته ابر و اتفاق افتاده بود</p>	<p>اتفاق جفت ابر و لیش بطاق افتاده بود</p>	<p>(۵۱)</p>	<p>صبح چون چشم تو بر سیمین رواق افتاده بود</p>	<p>آرزوی مرده را آندم و صالت زنده کرد</p>	<p>دش با پیوسته ابر و اتفاق افتاده بود</p>	<p>اتفاق جفت ابر و لیش بطاق افتاده بود</p>
<p>دی بچرخ دو دودل شد شعله من آفتاب</p>	<p>کاشی در طارم نیلی رواق افتاده بود</p>	<p>دش با پیوسته ابر و اتفاق افتاده بود</p>	<p>ای خوشا بجان که زهر است طارم بعدل</p>	<p>باز چشم او بصید دل پر و بالی نداشت</p>	<p>کاشی در طارم نیلی رواق افتاده بود</p>	<p>کاشی در طارم نیلی رواق افتاده بود</p>
<p>ز آنکه شدیم دهاش مصدر صله مرنهی</p>	<p>اسم جامد هم بقدر اشتقاق افتاده بود</p>	<p>دش با پیوسته ابر و اتفاق افتاده بود</p>	<p>حرمت بنت العنب را دهنی دار می</p>	<p>او بخوف آمد کس فتنه بر پا کرد و رفت</p>	<p>اسم جامد هم بقدر اشتقاق افتاده بود</p>	<p>اسم جامد هم بقدر اشتقاق افتاده بود</p>
<p>ز آنکه شدیم دهاش مصدر صله مرنهی</p>	<p>رجعتی جائز نبود چون طلاق افتاده بود</p>	<p>دش با پیوسته ابر و اتفاق افتاده بود</p>	<p>ز آنکه شدیم دهاش مصدر صله مرنهی</p>	<p>او بخوف آمد کس فتنه بر پا کرد و رفت</p>	<p>رجعتی جائز نبود چون طلاق افتاده بود</p>	<p>رجعتی جائز نبود چون طلاق افتاده بود</p>
<p>ز آنکه شدیم دهاش مصدر صله مرنهی</p>	<p>حیل خورش بدست از اتفاق افتاده بود</p>	<p>دش با پیوسته ابر و اتفاق افتاده بود</p>	<p>ز آنکه شدیم دهاش مصدر صله مرنهی</p>	<p>او بخوف آمد کس فتنه بر پا کرد و رفت</p>	<p>حیل خورش بدست از اتفاق افتاده بود</p>	<p>حیل خورش بدست از اتفاق افتاده بود</p>
<p>ز آنکه شدیم دهاش مصدر صله مرنهی</p>	<p>می پیش اصل میگون از مذاق افتاده بود</p>	<p>دش با پیوسته ابر و اتفاق افتاده بود</p>	<p>ز آنکه شدیم دهاش مصدر صله مرنهی</p>	<p>او بخوف آمد کس فتنه بر پا کرد و رفت</p>	<p>می پیش اصل میگون از مذاق افتاده بود</p>	<p>می پیش اصل میگون از مذاق افتاده بود</p>

صله طارم نیلی رواق
 مراد از طارم فیروز طاق
 بای پیچمان - بول بیا
 بای پیچمان - بول بیا
 بای پیچمان - بول بیا
 بای پیچمان - بول بیا

دیوان

باز آگوسته - ۱۲
 صله در خیار طلاق
 طلاق با آن مردوست
 صله در خیار طلاق
 طلاق با آن مردوست
 صله در خیار طلاق
 طلاق با آن مردوست

۱۲- در بر لب قول صاحب
۱۱- و در بر لب قول صاحب
۱۰- و در بر لب قول صاحب
۹- و در بر لب قول صاحب
۸- و در بر لب قول صاحب
۷- و در بر لب قول صاحب
۶- و در بر لب قول صاحب
۵- و در بر لب قول صاحب
۴- و در بر لب قول صاحب
۳- و در بر لب قول صاحب
۲- و در بر لب قول صاحب
۱- و در بر لب قول صاحب

چشم بر بامش کشادم نشد ام از سر بر نیت دست بنهادی بد و شمر رویه روی نغمین این چه پیر جمی است کان بیدست پاره بی وفا ایغای پیمان را بر فور چشم برد طفل آتش خانه دشمن بود و خیلی شوق سیل اشک ما بر ایت رمب مقصود ما جان من جان شما کین مایه شیدای است	شیشه و لهای عالم طاق طاق افتاده ز اختلاطت در دلم و هم نفاق افتاده جان نثار تیغ از ساز و یراق افتاده و عده شب در میانش بزدق افتاده آتش افروز است از و نیکه عاق افتاده جاسه بر چیدن دلیل کشف ساق افتاده در ره شوق (چو دل اشتیاق) افتاده
---	---

۱۲- در بر لب قول صاحب
۱۱- و در بر لب قول صاحب
۱۰- و در بر لب قول صاحب
۹- و در بر لب قول صاحب
۸- و در بر لب قول صاحب
۷- و در بر لب قول صاحب
۶- و در بر لب قول صاحب
۵- و در بر لب قول صاحب
۴- و در بر لب قول صاحب
۳- و در بر لب قول صاحب
۲- و در بر لب قول صاحب
۱- و در بر لب قول صاحب

دیوان

چون کلامم را به نیشاپور بر بردم و می گاه
شهر تخران پیش در ایل عراق افتاده

۵۲- کافر عشق بتانست مسلمانان چند دا منم خار کشید است ز دمانی چند صحف روی تو شد حافظ ایمانی چند ساغر آبله خار مغیلهانی چند	قشقه هاسر زنده از داغ بلندانی چند خار و پیر پیغمبر نیت بیابانی چند هند و کاکلت از چند پر انگشت بسی باد و پیکار کند از بادیه پیمانی ما
--	--

۱۲- در بر لب قول صاحب
۱۱- و در بر لب قول صاحب
۱۰- و در بر لب قول صاحب
۹- و در بر لب قول صاحب
۸- و در بر لب قول صاحب
۷- و در بر لب قول صاحب
۶- و در بر لب قول صاحب
۵- و در بر لب قول صاحب
۴- و در بر لب قول صاحب
۳- و در بر لب قول صاحب
۲- و در بر لب قول صاحب
۱- و در بر لب قول صاحب

۱۲- در بر لب قول صاحب
۱۱- و در بر لب قول صاحب
۱۰- و در بر لب قول صاحب
۹- و در بر لب قول صاحب
۸- و در بر لب قول صاحب
۷- و در بر لب قول صاحب
۶- و در بر لب قول صاحب
۵- و در بر لب قول صاحب
۴- و در بر لب قول صاحب
۳- و در بر لب قول صاحب
۲- و در بر لب قول صاحب
۱- و در بر لب قول صاحب

دل - شلی است و مقصود
آنست که هر چه از دوست
در خواب آن باید داشت
بند زدن - بقول
بند یعنی دست نهاده - ۱۲
کامل صبح - بقول
بهر آن که برادر اول صبح را
در چنین است و قافیه در
آب بر آینه زدن
معمول است گفتن که
بهر آن که در چند برگ
بر آینه گذاشته آب بر آن
می زنند و این را شگون
نیک دانند - ۱۳
حکمت بلفظان
آه و فتن شلی است یعنی
چیزی که کسی گفتن را

لا علامت است ز خود که در پیشانی چند
تا بیادت نرسد و هده و پیا پی چند
ناو که چشم تو بر من زده پیکانی چند
کاستین تو رسید هست که بیانی چند
خواب از چشم بر خواب پریشانی چند
شدر روان قافله بی سرو سامانی چند
گفت تا آنکه بود در دولت ارمانی چند
آرزو کرد و دلم از پی حسرمانی چند
حکمت آموختم امی دوست بلفظانی چند
که در پیرمرده همین روی گلستانی چند
دل ناخواسته ز دانه پنهانی چند
دیده باشی بسر کوی تو حیرانی چند
مدت عمر نماند است مگر آنی چند

مرض عشق بلا نیست که دانش نیست
بی وفا هیچ نه پرسی که چه افتاد ترا
دوستان راست ز لطف تو حسابی در دل
تا بدامان دلم جیب اسیدم چاک هست
بند بر دیده زلف تو چون کا کل صبح
اشک من آب بر آینه چشم زد و گفت
گفتش جور تو تا چند کند ناکام
تا نیاید بزبان شکوه جور ت بیان
گفته ام گر چه بحکم تو دلی منفعلم
دم سیر حینیت لاله بگوش گل گفت
ضبط آهیم که سکون داشت پسندش نغمه
چشم بر آینه روی تو نقشست در دل
بسل ناز و ادا چه زنی تیغ نگاه

دیوان

آه و فتن شلی است
و این که در بیست

معاینه بنام کس را گویند
که زبان مادر را دارد ۱۲

دوق بر دهن قبول
دوق دشت حاصل

بهار - لذت دشت حاصل
کردن - بر لفظ دوق قوت

این کرده است ۱۲
لذت چشیدن یعنی

دوق حاصل کردن
لذت چشیدن یعنی

بهار ذکر این بر لفظ لذت کرده
دوق حاصل کردن

دوق حاصل کردن
لذت چشیدن یعنی

بهار ذکر این بر لفظ لذت کرده
دوق حاصل کردن

دوق حاصل کردن
لذت چشیدن یعنی

اگر دوزبان حکمت اهل زبان لذت
کز اشتقاق اوست بان دوزبان لذت
کام بهما بعین شود از استخوان لذت
اشعار آبدار تو در هر دوزبان لذت

از گفتگوی لذت یک بوسه لب
در صرف عشق لذت محل تو مصیبت
هر کس بکام خویش بر دوق دیگری
لذت چش کلام تو صائب زبان است

دوق ولای مازول داغدار است

از داغ خور و دشت نبود گرچه نان لذت

روین رای مهمله

عاشقت را نیست بخیر از کوی جامی گر
در سرش نبود بخیر زلف تو سودا می گر
تا قیامت میبزم این دور - فردا می گر
و دوقل کرده است قائم چرخ دینا می گر
شد قرار از دست و نه نایم تناسی گر
نیست کس اندر صفی مشتاق ایامی گر

من ندانم جز درت ما و اولجائی گر
عازم دشت جنون بپند سیر کوی تست
و عده شب در میان تا صبح امروش است
شد بلند از خاکساری های سطح زمین
دلبر دل برده ز انسان که گردیدم دوقل
چشمک چشم تو با انجیر قتل عام کرد

دوق حاصل کردن
لذت چشیدن یعنی
بهار ذکر این بر لفظ لذت کرده
دوق حاصل کردن
لذت چشیدن یعنی
بهار ذکر این بر لفظ لذت کرده
دوق حاصل کردن
لذت چشیدن یعنی

دیوان

ایجاد شاعر چشیدن ۱۲

۱۰۰ شادمانی گر بقول
 ۱۰۱ بجز آنکه از غایت شادمانی
 ۱۰۲ دهم و حال کسی باین معنی
 ۱۰۳ شادمانی که در دین است
 ۱۰۴ شادمانی که در دنیا است
 ۱۰۵ شادمانی که در هر دو است
 ۱۰۶ شادمانی که در هیچکدام نیست
 ۱۰۷ شادمانی که در همه است
 ۱۰۸ شادمانی که در هیچکدام نیست
 ۱۰۹ شادمانی که در همه است
 ۱۱۰ شادمانی که در هیچکدام نیست

زیر فرانت و لا بر داشت شادی گرا

اینهم اندر عاشقی بالای غم لای دگر

<p>۵۵ ز جوش باوه خیر و صد در نایاب در ساغر</p> <p>نماید عکس مست نیم خوابت خواب در ساغر</p> <p>برای سجده ام پیدا شود و محراب در ساغر</p> <p>۵۶ بچشم دور بین و در فلک دریای ساغر</p> <p>۵۷ بشوق جلوه زیر و صد ل بیتاب در ساغر</p> <p>کند غرق تخمیر عقل را اگر داب در ساغر</p> <p>۵۸ بعکس کاکلت انگند پیچ و تاب در ساغر</p> <p>که جوشد چون ل بیتاب من سیاه ساغر</p> <p>چو دید از روی روشن مهر عالمتاب در ساغر</p> <p>۵۹ که عکس عارضت پیدا است چون غاب غنا</p> <p>که پیدا از آفتاب او ست آب و تاب در ساغر</p>	<p>برنگ ابر نیسان ریخت مینا آب در ساغر</p> <p>بتا نید شب زلف تو سرشاران غافل را</p> <p>۶۰ بعکس ابروت تنصیف دور جام می گز</p> <p>بسیر عالمی گرام جم ایدل هوس داری</p> <p>چو گیر و جام می زین نقابش گاه مخمور</p> <p>۶۱ بدور دیده از عکس نگاهش در صافی</p> <p>کشیدی جرعه از جام و تحریک لب می</p> <p>بیاض دیده در جام بلورین پر تو می ارد</p> <p>خیال صبح دامنگیر ساقی شد که می ترسد</p> <p>۶۲ نریز می بجامت حکم می خوردن در ساقی</p> <p>۶۳ که می خوردن مهر و قران مهر شد روشن</p>
---	--

دیوان

۱۰۰ شادمانی که در دنیا است
 ۱۰۱ شادمانی که در دین است
 ۱۰۲ شادمانی که در هر دو است
 ۱۰۳ شادمانی که در هیچکدام نیست
 ۱۰۴ شادمانی که در همه است
 ۱۰۵ شادمانی که در هیچکدام نیست
 ۱۰۶ شادمانی که در همه است
 ۱۰۷ شادمانی که در هیچکدام نیست
 ۱۰۸ شادمانی که در همه است
 ۱۰۹ شادمانی که در هیچکدام نیست
 ۱۱۰ شادمانی که در همه است

طبع در بنیاد دره یعنی
 ۱۲ - دیوان - ۱۲
 طبع حکمران بقول است
 ۱۲ - دیوان - ۱۲
 طبع سرزدن - بقول
 ۱۲ - دیوان - ۱۲
 طبع ظهور کردن - ۱۲
 طبع مصحح دوم - ۱۲
 طبع صاحب است که تفتیش
 طبع کرده ایم مقصود نظم است
 طبع کرده ایم مقصود نظم است

و لا آن ترک چشمش طرقة ترکیفتی دارد
 خمار آلوده بدستی شراب ناب و سناغ

این دل مضطرب می گیر و قرا (۵۶)	طفلی در بر نمی گیر و قرا
دور این چشم خمار آلوده ات	صورت سناغ نمی گیر و قرا
بیقرار یهای دل بی خواب کرد	شوخ بر بستر نمی گیر و قرا
اشک مارا دیده می ریزد بران	در صدف گوهر نمی گیر و قرا
کس بدور او نمی دارد سکون	بر تن من مهر نمی گیر و قرا
تا فلک شد حکمران روز و شب	خسرو خاور نمی گیر و قرا
سرزند بیتا بیم از دست یار	دل بر دلبر نمی گیر و قرا
از نقابت بنجر صائب که گفت	حسن در چادر نمی گیر و قرا

دست من چون سیاهل شد و لا

تا بدستم زرنمی گیر و قرا

رویت ز امی مجسمه

که آنچه صائب در چادر قرار
 است که حسن در چادر قرار
 بیگرده تردید آن زلفها
 یادم می شود که حسن را در
 خود بند کرده است و
 این صفت نقاب است و
 که بر خلاف کلیه صائب
 بنظر آمده ۱۲ - ۵
 در بدستم قرار نه گیر

دیوان

دست من چنانچه
 ساق شده است یعنی
 برایش نشانی و علامت
 از دست من و بر روی
 من خالی خاکی دیده می شود
 من خالی که دست خود را
 بر خنجر صائب زده است

معنی این زوئی درینست
 دیباچه شان معین قدر
 دل است چشم ظاهر در
 تواند کشیده آن گفته
 شدت است - قبول
 باینکه از بخت - ۱۲
 بعضی جاری بودن درین
 آن باشد - بهر لفظ
 اسودن آن کرده است
 قبح بکسی
 حکمتن قبول بار بیوا
 کرون اورا - ۱۲

ای بدل نزدیک و از جلوات دورم نه	از رگ جانم قریبستی و مجورم هنوز
دل بدست است گوید هر چه میخواهی کن	اختیار خود بدست خویش و مجورم هنوز
نقش اند چشم من چون مردک دریده	روشن چشم تو چشم گشت ولی تو هم هنوز
از گلت نوشی بجانم نیش من خاکل است	شهادت من وصف لبست گردید و زنجورم هنوز
من رضا جوی تو گردیدم دولت خست	در غم عشقت کشیدم بنج و مسرورم هنوز
هر چه گویی می کنم - افشای زار دستت	دار از حکم تو حق گفت است منم و دورم هنوز
نشسته چشم تو بدستم کند در چشم خلق	مستی چشمت بچشم تست و مجورم هنوز
ترک چشمت قتل عاشق کرد از جوش رانده	من دست ز گس بسیار زنجورم هنوز
شور بچشم از خیال تیزی شور لبش	می چکد از دیده نادیده ناسورم هنوز
وادی عشقت صدای لن ترانی هم نکرد	بالقایت بتلای آتش طورم هنوز

دیوان

صد قبح شکست بر سریت چشم قطره	
ای ولاد دامن تا کست انگورم نه	
روین سین مهمل	

۱۵ آبدار۔ بقول الحق
تربا باطراوت ۱۱

اللفات...
اب - بعضی

سید محمد علی

شک است که
صفای الفا

اولیٰ و محبوب

من حیثینا

مطلع - فاطمه
نذکرہ بر شمع

ایضاً جی راگو
در کتابخانه

فی ہندوستان
۱۳

ایک بزرگ خانہ

ملاح
در شب وصال

مفتی محمد رفیع الدین

Abstract

ورجو ببار تیغ حبابی ندیدس
 بروی آفتاب نقابی ندیدس
 عشاق را بدست حجابی ندیدس
 آتش بروی قطره آبی ندیدس
 صداخکری نهفته بآبی ندیدس
 قائم بروی شمع حبابی ندیدس
 صد سر توشت خود بکتابی ندیدس
 بر آتشی قیام نقابی ندیدس
 اندر خمارست شرابی ندیدس
 در یک پیا که آتش و آبی ندیدس
 بی آفتاب همچو گلانی ندیدس
 جز بر سر رسول چتر سحابی ندیدس
 نا آتشی نوخت کبابی ندیدس

در چشم آیدار تو آبی ندید کس
حاجت پیروده نبوده تا بچسب
جز روی بی نقاب تو از ناب حسن او
جز آتش رخت که زنده سرخوئی تو
جز خشم بایرن که نهان شد بحکم او
جز روی روشنست که زخوی قطره ^{سست} برو
جز دیده ام که بخط عارض سیده ^{سست} او
جز آتشین عذار تو با پیروده رخت
جز جام چشم او که بمیخانه دیده ام
جز چشم تو که جامع اضداد و صف ^{سست} او
آب حیا بعارض گلگون شب صیال
در آفتاب ^{سست} روی تو افسرده از نیست
در یاب از کباب دلم سوز عشق را

غزل کشیده در درون وصال
 عارض گلگون بار آواز آید
 بیدار شدی غیر طرب عجیب است
 در رخسار قلب بعضی
 تاج آفتاب نیست بلکه بعضی
 تاب مهر است - ۱۲
 مقصود این است
 که غیر عجب مقصودش درود است

دیوان

رسول اکرم صلی الله علیه و آله
پس عجب است که در میان شما
در آفاق و انفس غایت
چیزی نیاید مگر آنکه
از آفاق بشناسند و از انفس
ببینند که انفس را
پس چگونه است که

سلسله صاحب دلدل از راه

حضرت امام علی علیه السلام ۱۰

سلسله کتبی بنی هاشم از راه

دیار بکین است بهار ذکر ۱۱

این کرد ۱۲

سلسله بیل آل بقره از راه

تو بزم نقیب طالب آمل که شاعر ۱۳

سلسله است ۱۴

سلسله آب کینه از راه ۱۵

الغنائی بر آتش از راه ۱۶

سلسله چشم به در راه ۱۷

در این کمال ۱۸

سلسله چشم به در راه ۱۹

در این کمال ۲۰

در دل از چشم تو تیرگی رنگ گل مخصوص
حلقه او شده در وصف شمس گل مخصوص
بند با بندگی صاحب دل مخصوص
سور و جور ترا صبر و شمش گل مخصوص
لیک اندر نظم چشم تو گل مخصوص
که نشد قافیه با باب تنافل مخصوص

لاله یاد اغ نایدا اثر خشم دلش
زلف او گرچه کمندی به طاول شد لیک
شهرسواران طریقت بهجا نند بسی
شاه از پی عشاق جفایت عام آ
نکته سنجان بنظم گرچه سخن می فهمند
ای ز خود رفته درین باب مکن بحث نیر

در این کمال ۱۲
سلسله چشم به در راه ۱۳
در این کمال ۱۴
سلسله چشم به در راه ۱۵
در این کمال ۱۶
سلسله چشم به در راه ۱۷
در این کمال ۱۸
سلسله چشم به در راه ۱۹
در این کمال ۲۰

دیوان

نقشه های بهنگان گرچه شنیدیم و لا
لیک در باغ غزل بلبل گل مخصوص

دریغ ضامن

زینت ازای چین گل بگلستان حاضر
دائم آبی کشد از چاه زرخندان حاضر
چشم بد و ور که باشد چشمتان حاضر
از سه و مهر بود جملوه فروزان حاضر

مایه حسن و بهار رخ خوابان حاضر
باغبان چین تو امی جان حاضر
روی گل زلف تو سنبل خط سبز بیکان
سبزه اش خنجر خورشید و خطش باله ماه

بقیہ اسی کا فضل ہے۔

مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران

پیشانی پاکیزہ

عاجلین و فوری

[illegible]

پیشرفت

عاصم - راجہ

۱۱

مجلس ۱۰۰ - ۱۰۱

کتابخانه

مکتبہ عارفیہ شیعہ

میجاء و ما عنده
 پیچیده بنشیند بقول
 بهر جان نیچی آفتاب که خطیلا
 شغای باشد ۱۲
 خاک گان بقول آن
 خزار و رایتی و قافیه شصتی
 نیز گویند غنی باشد چلی
 پنجیک خضی الف و دلی که

معصی بر سر آتش که محفوظ بماند
ابروت مصرع و بیت الغزلی از خطاب
خال مشکین تو باشد حجرا سودا
ابروت طاق حرم مروکت پیش نماز^{۵۲}
بزم عشاق بود از رخ روشن روشن
رهمبر زلف و تما حایل یک دام بلا
ستش بر سر چشم است که از راه کم
حلقه زلف تو نام کشید است برو
عارض^{۵۳} افروخته بر من افسرده چو
سهره هندی نقابی ست بدامد و عوگ
شاگان^{۵۴} که چه پسندم نبود در غزلی

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

غزل آینه طلعت جانان است و لا
بهماشای رخ خود شده حیران عارض

در آخر کلمات اینجی قافله می گویند و خندان - وطنی الف و نون باشند که در آخرها هر چه افتاده یعنی جمع آرد و می یارند و دوستان - و این از غنچه قافله باشند - و این را در یک غزل یک در یک قصیده زیاد بر یک عمل ملاحظه ندارند - ۱۲

صاحب بگویم بیت دوم از
حسن مطلع - بقول

از غزل در قصیده که بعد
مطلع باشد ۱۱

مطلع باشد ۱۱
سر نوشت - بقول

صاحب بگویم حکم از دل و تقدیر
مطلع باشد ۱۱

خط پیشانی - ۱۱
خط کشیدن - بقول

صاحب بگویم زدن و محو کردن
مطلع باشد ۱۱

در پیش بر آوردن - ۱۱
چشم خوابانیدن - ۱۱

بقول بگویم دیده و دانسته
تغافل کردن - ۱۱

ر د ی ف ط ای ح ط ی

مطلع حسن تو شد بر صفحه رخسار خط
بر لبست گویاست حسن مطلع اشعار خط
خط کشد بر کاغذ لب از خط گلزار خط
می نماید سبزه خوابیده را بیدار خط
شوق وصلش میزند بر رخ هجر یا خط
زانکه شد بر زخم سبزم مهرم زنگار خط
آیه حسنت بود در مصحف سخا خط
از خط قرمان او بیرون نشد ز نهادر خط
مهر و مه باشد دو چشمش گنبد و دوار خط
چند و خال تراشد در کمر زنا خط
لاله می بندد برویش چون خط پر کار خط
از درون او بیرون می آورد آنا خط
نامه سبسته را شد محرم اسرار خط

مطلع حسن تو شد بر صفحه رخسار خط
سر نوشت عاشقان باشد خط سیما یی
چشم ستش چشم خوابانند ز زنگش چنین
خط بطلان میکشد بر یاس - امید وصال
زخم خط آبدارش کر کشد آبی چه پاک
مصحف روی ترا خط است ز حل آن بوی
بود سر مشق جنون از قفسه جش و لی
فرق نازک که کشان - ابروی خمارش لال
عارضت آتش پرست آمد کتابی کاغذ
عارض او ماه کامل را مقابل نقطه است
از غبار دل نویسد نامه در خط نجار
حرف حرفش تر جان از پنهان است

خط زدن - بقول
صاحب بگویم محو کردن - ۱۱
بقول آیه کشیدن - ۱۱
شدن آن - ۱۱
خط آید - ۱۱
خط بنامش - ۱۱

دیوان

بقول آصف اللفاظ - ۱۱
بجای می بینم آن - ۱۱
بجای می بینم آن - ۱۱
صاحب بگویم که درین
منسوخ را در خط می بینم
۱۱

۱۰ قیمت شکستن قفل
 ۱۱ باز کردن قفل
 ۱۲ قیمت کندن
 ۱۳ قیمت کندن
 ۱۴ قیمت کندن
 ۱۵ قیمت کندن
 ۱۶ قیمت کندن
 ۱۷ قیمت کندن
 ۱۸ قیمت کندن
 ۱۹ قیمت کندن
 ۲۰ قیمت کندن

قیمت غنبر شکست امروزه باز حسن	غنبر افشاست و غنبر خیز و غنبر با خط
رهنزن و لها حصار می از خط عارض کشید	شد محیط خانه را خار سردیو از خط
این دولب گر چار گردل دتی دار و نهان	حسن خاک گرد و بالا از اجتماع چار خط

باشد او گردیتی می بر و دندان	ای و لا گوئی سید بریت نیسان
------------------------------	-----------------------------

رویف طای مجمه

آمدی از چه درین می که نهان و عطا	نیست جائز خدا دخل توز نیسان و عطا
بوسه بر عارض خوبان بر تو نیست روا	می زنی شام و سحر بوسه بقرآن و عطا
می کنی منع می و باده بنزد تو حرام	نیست ذوقی بلبت از می عرفان و عطا
این چه داری به بغل و قبری معنی را	آیتی چند بخوان از خط خوبان و عطا
و اما زمزمه ات از غضب و قهر خد است	بوده بی خبر از بخشش یزدان و عطا
تو بنادانی خود شو به جهنم و اصل	ما به فضل و کرمش و اصل جانان و عطا
انچه در خانه کنی کس نه کند در محفل	حیف باشد که دلت نیست پشیمان و عطا

دیوان

لب عاشق - دو خط
 معشوق - دو خط
 بوسه - دو خط
 از چار خط - دو خط

لب و دندان شکن
قول صاحب کرم یعنی یاقه

داشتن - ۱۲
ادب و دانش

الفاظ الغائب یعنی صاحب
ادب بودن - یعنی لفظ داشتن

ادب - ۱۲
از کسی درگاه داشتن

قول آصف الفاتح صاف
کردن خطای کسی - ۱۲

قول آصف الفاتح صاف
کردن خطای کسی - ۱۲

چون در خانه به بندی نه کنی آن اعطا
نیست این حیل که شرعی بتوشایان اعطا
تا نداری بجوایم لب و دندان واعطا
که نه داری ادب محفل زندان واعطا

گفته آنچه با بر سر منبر این جا
ویرگذاشت که با دختر ز عقد تو بست
یر زبان تو که کرد است کنون مهر سکوت
وقت مامی رو و از دست خدا را بخیر

ای و کلا در گداز هر چه شنیدی لبش
همچو فوقی نبود مرد بخندان واعطا

ای تن خسته جان خدا حافظ
تا گد شتم ز جان خدا حافظ
نی غم این آن خدا حافظ
ما کب استخوان خدا حافظ
دلبر بیدلان خدا حافظ
یار نامهربان خدا حافظ
شد ز چشم روان خدا حافظ

می روم زینجهان خدا حافظ (۹۵)
هر چه بر سر مرا گذاشت گذشت
شد دل از دست و خانه ام برباد
ای سگ کوی یار خشم بگیر
دل ز من بردی و نماند قرار
من ز جور تو جان بلب شده ام
آبم از سر گذاشت و آب جگر

دیوان

شعر که تا به کمال نرسد
حارث و اوقات - ۱۲

قول آصف الفاتح صاف
کردن خطای کسی - ۱۲
از نفس چیزی را بقیه و افتاد
و در از دست شدن متعلق
زین است یعنی بی افتاد
شدن دل - ۱۲
آب از سر گذاشتن
قول آصف الفاتح صاف

گروهی که در خارج می باشد -
 ۱. در ادوات روز سید -
 ۲. روز روشن -

روز دوشنبه ۱۳۰۲/۱۰/۱۵

این کار می کند
درود (دون درود)
مقام پیران

خاتم بروی کاربند ۱۵
دارائی که از سوره

چون شب و یوزلف یار عارض انجفت

طلعت خورشید شد در روز روشن

دوشنبه دهم در حضور لایزال اول

یہودیہ زیمبیا کی شہر ایسٹ ویل

رفیق حسین

دومی که همدما برومی یارشدنم تیغ (۱۶) بجهو پرتی مریسیم کردنم دم تیغ

از عکس جوهر بروی او که رنگی است و عیان شود خط از مدیت مجموع میخ

فروردی یکشنبه ۱۳۰۲ در یولاد

احل تقصیر جانماز و خون گدود است
 به تیغ ناز تو قرمان شود خمر و حم تیغ

بر آتشید را مهر آید احش و خون

پیشانی و سر را با دست راست بکشاید و در آن وقت که
دست چپ را بر پیشانی می‌گذارد و به طرف بالا می‌کشد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ (الحمد لله رب العالمين)

محررت استیجاء رحمة البجاء

مکار بهینہ ان ابدار چیم را

۱۳۰۵-۱۳۰۶
 ۱۳۰۷-۱۳۰۸
 ۱۳۰۹-۱۳۱۰
 ۱۳۱۱-۱۳۱۲
 ۱۳۱۳-۱۳۱۴
 ۱۳۱۵-۱۳۱۶
 ۱۳۱۷-۱۳۱۸
 ۱۳۱۹-۱۳۲۰
 ۱۳۲۱-۱۳۲۲
 ۱۳۲۳-۱۳۲۴
 ۱۳۲۵-۱۳۲۶
 ۱۳۲۷-۱۳۲۸
 ۱۳۲۹-۱۳۳۰
 ۱۳۳۱-۱۳۳۲
 ۱۳۳۳-۱۳۳۴
 ۱۳۳۵-۱۳۳۶
 ۱۳۳۷-۱۳۳۸
 ۱۳۳۹-۱۳۴۰
 ۱۳۴۱-۱۳۴۲
 ۱۳۴۳-۱۳۴۴
 ۱۳۴۵-۱۳۴۶
 ۱۳۴۷-۱۳۴۸
 ۱۳۴۹-۱۳۵۰
 ۱۳۵۱-۱۳۵۲
 ۱۳۵۳-۱۳۵۴
 ۱۳۵۵-۱۳۵۶
 ۱۳۵۷-۱۳۵۸
 ۱۳۵۹-۱۳۶۰
 ۱۳۶۱-۱۳۶۲
 ۱۳۶۳-۱۳۶۴
 ۱۳۶۵-۱۳۶۶
 ۱۳۶۷-۱۳۶۸
 ۱۳۶۹-۱۳۷۰
 ۱۳۷۱-۱۳۷۲
 ۱۳۷۳-۱۳۷۴
 ۱۳۷۵-۱۳۷۶
 ۱۳۷۷-۱۳۷۸
 ۱۳۷۹-۱۳۸۰
 ۱۳۸۱-۱۳۸۲
 ۱۳۸۳-۱۳۸۴
 ۱۳۸۵-۱۳۸۶
 ۱۳۸۷-۱۳۸۸
 ۱۳۸۹-۱۳۹۰
 ۱۳۹۱-۱۳۹۲
 ۱۳۹۳-۱۳۹۴
 ۱۳۹۵-۱۳۹۶
 ۱۳۹۷-۱۳۹۸
 ۱۳۹۹-۱۴۰۰
 ۱۴۰۱-۱۴۰۲
 ۱۴۰۳-۱۴۰۴
 ۱۴۰۵-۱۴۰۶
 ۱۴۰۷-۱۴۰۸
 ۱۴۰۹-۱۴۱۰
 ۱۴۱۱-۱۴۱۲
 ۱۴۱۳-۱۴۱۴
 ۱۴۱۵-۱۴۱۶
 ۱۴۱۷-۱۴۱۸
 ۱۴۱۹-۱۴۲۰
 ۱۴۲۱-۱۴۲۲
 ۱۴۲۳-۱۴۲۴
 ۱۴۲۵-۱۴۲۶
 ۱۴۲۷-۱۴۲۸
 ۱۴۲۹-۱۴۳۰
 ۱۴۳۱-۱۴۳۲
 ۱۴۳۳-۱۴۳۴
 ۱۴۳۵-۱۴۳۶
 ۱۴۳۷-۱۴۳۸
 ۱۴۳۹-۱۴۴۰
 ۱۴۴۱-۱۴۴۲
 ۱۴۴۳-۱۴۴۴
 ۱۴۴۵-۱۴۴۶
 ۱۴۴۷-۱۴۴۸
 ۱۴۴۹-۱۴۵۰
 ۱۴۵۱-۱۴۵۲
 ۱۴۵۳-۱۴۵۴
 ۱۴۵۵-۱۴۵۶
 ۱۴۵۷-۱۴۵۸
 ۱۴۵۹-۱۴۶۰
 ۱۴۶۱-۱۴۶۲
 ۱۴۶۳-۱۴۶۴
 ۱۴۶۵-۱۴۶۶
 ۱۴۶۷-۱۴۶۸
 ۱۴۶۹-۱۴۷۰
 ۱۴۷۱-۱۴۷۲
 ۱۴۷۳-۱۴۷۴
 ۱۴۷۵-۱۴۷۶
 ۱۴۷۷-۱۴۷۸
 ۱۴۷۹-۱۴۸۰
 ۱۴۸۱-۱۴۸۲
 ۱۴۸۳-۱۴۸۴
 ۱۴۸۵-۱۴۸۶
 ۱۴۸۷-۱۴۸۸
 ۱۴۸۹-۱۴۹۰
 ۱۴۹۱-۱۴۹۲
 ۱۴۹۳-۱۴۹۴
 ۱۴۹۵-۱۴۹۶
 ۱۴۹۷-۱۴۹۸
 ۱۴۹۹-۱۵۰۰
 ۱۵۰۱-۱۵۰۲
 ۱۵۰۳-۱۵۰۴
 ۱۵۰۵-۱۵۰۶
 ۱۵۰۷-۱۵۰۸
 ۱۵۰۹-۱۵۱۰
 ۱۵۱۱-۱۵۱۲
 ۱۵۱۳-۱۵۱۴
 ۱۵۱۵-۱۵۱۶
 ۱۵۱۷-۱۵۱۸
 ۱۵۱۹-۱۵۲۰
 ۱۵۲۱-۱۵۲۲
 ۱۵۲۳-۱۵۲۴
 ۱۵۲۵-۱۵۲۶
 ۱۵۲۷-۱۵۲۸
 ۱۵۲۹-۱۵۳۰
 ۱۵۳۱-۱۵۳۲
 ۱۵۳۳-۱۵۳۴
 ۱۵۳۵-۱۵۳۶
 ۱۵۳۷-۱۵۳۸
 ۱۵۳۹-۱۵۴۰
 ۱۵۴۱-۱۵۴۲
 ۱۵۴۳-۱۵۴۴
 ۱۵۴۵-۱۵۴۶
 ۱۵۴۷-۱۵۴۸
 ۱۵۴۹-۱۵۵۰
 ۱۵۵۱-۱۵۵۲
 ۱۵۵۳-۱۵۵۴
 ۱۵۵۵-۱۵۵۶
 ۱۵۵۷-۱۵۵۸
 ۱۵۵۹-۱۵۶۰
 ۱۵۶۱-۱۵۶۲
 ۱۵۶۳-۱۵۶۴
 ۱۵۶۵-۱۵۶۶
 ۱۵۶۷-۱۵۶۸
 ۱۵۶۹-۱۵۷۰
 ۱۵۷۱-۱۵۷۲
 ۱۵۷۳-۱۵۷۴
 ۱۵۷۵-۱۵۷۶
 ۱۵۷۷-۱۵۷۸
 ۱۵۷۹-۱۵۸۰
 ۱۵۸۱-۱۵۸۲
 ۱۵۸۳-۱۵۸۴
 ۱۵۸۵-۱۵۸۶
 ۱۵۸۷-۱۵۸۸
 ۱۵۸۹-۱۵۹۰
 ۱۵۹۱-۱۵۹۲
 ۱۵۹۳-۱۵۹۴
 ۱۵۹۵-۱۵۹۶
 ۱۵۹۷-۱۵۹۸
 ۱۵۹۹-۱۶۰۰
 ۱۶۰۱-۱۶۰۲
 ۱۶۰۳-۱۶۰۴
 ۱۶۰۵-۱۶۰۶
 ۱۶۰۷-۱۶۰۸
 ۱۶۰۹-۱۶۱۰
 ۱۶۱۱-۱۶۱۲
 ۱۶۱۳-۱۶۱۴
 ۱۶۱۵-۱۶۱۶
 ۱۶۱۷-۱۶۱۸
 ۱۶۱۹-۱۶۲۰
 ۱۶۲۱-۱۶۲۲
 ۱۶۲۳-۱۶۲۴
 ۱۶۲۵-۱۶۲۶
 ۱۶۲۷-۱۶۲۸
 ۱۶۲۹-۱۶۳۰
 ۱۶۳۱-۱۶۳۲
 ۱۶۳۳-۱۶۳۴
 ۱۶۳۵-۱۶۳۶
 ۱۶۳۷-۱۶۳۸
 ۱۶۳۹-۱۶۴۰
 ۱۶۴۱-۱۶۴۲
 ۱۶۴۳-۱۶۴۴
 ۱۶۴۵-۱۶۴۶
 ۱۶۴۷-۱۶۴۸
 ۱۶۴۹-۱۶۵۰
 ۱۶۵۱-۱۶۵۲
 ۱۶۵۳-۱۶۵۴
 ۱۶۵۵-۱۶۵۶
 ۱۶۵۷-۱۶۵۸
 ۱۶۵۹-۱۶۶۰
 ۱۶۶۱-۱۶۶۲
 ۱۶۶۳-۱۶۶۴
 ۱۶۶۵-۱۶۶۶
 ۱۶۶۷-۱۶۶۸
 ۱۶۶۹-۱۶۷۰
 ۱۶۷۱-۱۶۷۲
 ۱۶۷۳-۱۶۷۴
 ۱۶۷۵-۱۶۷۶

ویوان

۱۰۰ آید به قبول آصف
۱۰۱ آید به قبول آصف
۱۰۲ آید به قبول آصف
۱۰۳ آید به قبول آصف
۱۰۴ آید به قبول آصف
۱۰۵ آید به قبول آصف
۱۰۶ آید به قبول آصف
۱۰۷ آید به قبول آصف
۱۰۸ آید به قبول آصف
۱۰۹ آید به قبول آصف
۱۱۰ آید به قبول آصف

ز آبدار نگاهت کشیده زخم آب چو زخم من نه کشیدش نیام تنگ بر بذوق قند مگر بشوق بوسه چشم بیک نگاه دو پیوسته ابر و بینی ز تیغ ابر و آتش لبم بگاه طوفا بیک کرشمه دودل کرد عاشق خود شد از نگاه تو پیدا خدنگ ستارش و چشم من به هوای دوا بروت جانا	لبش به لذت تیغ تو میسر زد دم تیغ نماند غیسر دم کس بد هر محرم تیغ کشت زخم کهن لب بجای زخم تیغ ز ذوالصفت را خبر داد جنت توام تیغ بر و بطاق حرم ذوق آب زرم تیغ دو تیره بازی چیتت بزخم پیهم تیغ زا برو تو هویدا کمان رستم تیغ سفینه ایست که گردید غرق دیرم تیغ
--	---

دیوان

۱۱۱ آید به قبول آصف
۱۱۲ آید به قبول آصف
۱۱۳ آید به قبول آصف
۱۱۴ آید به قبول آصف
۱۱۵ آید به قبول آصف
۱۱۶ آید به قبول آصف
۱۱۷ آید به قبول آصف
۱۱۸ آید به قبول آصف
۱۱۹ آید به قبول آصف
۱۲۰ آید به قبول آصف

بعارض گل زخم و لا یشک دل ز قطره قطره غم چکید شبنم تیغ	
ردیف	
شد نقد روان در طلب سیمبرم صرف کردم هم شب جمع چشم آب جگر	در عشق تو بی مایه بود اینقدرم صرف هر قطره او شد بدعای سحر صرف

در چشم است بهار ز کارین
حله گزاف چشم ۱۰۰

آب بر آینه ز قش
حله آب بر آینه ز قش

بوقال آصف الفخار رسم ایران
حله بوقال آصف الفخار رسم ایران

است که تعالی کیکیا بفرمود
حله است که تعالی کیکیا بفرمود

به تکرار گزاف چشم ۱۰۰
حله به تکرار گزاف چشم ۱۰۰

آب بر آن میریزند و این را بگویند
حله آب بر آن میریزند و این را بگویند

در رسیدن و سلامت آن
حله در رسیدن و سلامت آن

ی شادمانه ۱۲
حله ی شادمانه ۱۲

صد شکسته که شد در ره اوشتن پریم
در پای خنایست تو شد چشمم ترم
کمان گردش چشم تو بود و نظرم
یک ذره بفرمای ز سوز جگرم
شد در حضرت آینه چشمم ترم
در خلعت خلخال تو مار نظرم
که هست که در عشق تو زیر و برم
در راه فراق تو بود خنک ترم
در بندگی عشق تو شد فال دوزم

پرواز کند طائر فکرم بخیا لش
شد آبد خنسل خنای شک خنای
ما طالب علم نظر ستیم به نحوی
آن به کبر دل سوزی عشاق جگر سوز
من آب بر آینه نه زیزم بقفایت
چشمم ز پی بوسه پای تو نمود است
در گردش دوران نه چنین حادثه سر زود
شد وقف غمت چشمم تر و ناله خنکم
بی ما گیسوم که دیگر خانه پر دوشم

صاحب جویم یعنی پریشان و
حله صاحب جویم یعنی پریشان و
دش و در روز ۱۲
حله دش و در روز ۱۲
خامه و در روز ۱۲
حله خامه و در روز ۱۲
در دم آرد که چشمان

دیوان

در آینه ز کارین
حله در آینه ز کارین
الفخار آصف الفخار
حله الفخار آصف الفخار
فوز ۱۲

در وادی عشق است و آبی سوسانا

شد آبد پای در آب تنفهم صرف

ردیف قاف

بود دلم بخیر از نام عشق ۱۰۰ و او بمن حسرت تو پیغام عشق

۴۰ یک ستره - در مجاز
 سحر صبر و شرم و شوق
 از چشم ۱۲
 خنده و غم و قبول و بیار
 در صورت و خجسته گریه و غافل
 در زیر ۱۰
 ایام فضیلتی است
 که از آن فضیلت تو در هم گریه
 از آن آدمی که غافل و غافل
 بعید و غافل و غافل و غافل

فی خطرم بود با غار او
یک لاله منیست مرا اخراج
نور سحر ظلمت شب شد مرا
چون نه کنم دعوی پیغمبری
چادر عریانی من شد لباس
از غم یابندیم آزاد کرد
شد عوض نشه خوارم قرون
در نظرم خام بود بخت^۳ مغر
عشق بتان حامی ایمان است
شد حرکت مایه تسکین دل
و عده فرد البقیاست سانه

فی خبیرم بود ز انجام عشق
عاشق تو تابع احکام عشق
دامن صحبت مرا شام عشق
یا قه ام از دلت الهام عشق
من ز ازل بستم احرام عشق
تا لقب زلف تو شد دام عشق
خورده ام از زگرش آوجام عشق
پنجه شد آخر هوس خام عشق
کفر بود داخل اسلام عشق
برد و ترار دلم آرام عشق
بود بنا کامی من کام عشق

گفت زار باب معانی و کلام
و دوجنوم شده ای پام عشق

دیوان

۱۰۲ خنده زدن - قول
 صاحب یوم خنده کردن طوطی
 ۱۰۳ خنده خنده کردن طوطی
 ۱۰۴ خنده خنده کردن طوطی
 ۱۰۵ خنده خنده کردن طوطی
 ۱۰۶ خنده خنده کردن طوطی
 ۱۰۷ خنده خنده کردن طوطی
 ۱۰۸ خنده خنده کردن طوطی
 ۱۰۹ خنده خنده کردن طوطی
 ۱۱۰ خنده خنده کردن طوطی

رویت کاف عربی

سلک مرورید بار دگر یام از تار اشک در حضور یار - گاه گریه ام از عکس لب او بجال زار من از چشم لطف اشکی نه ریخت خار فترگان تو ناز و بر گل عارض ملام قطره های اشک گوهر ریخت از چشم صفا از سر شکم شد روان در یای ناپیدا کنای می کنی بر سبزه خوابیده خط ناز با از نگهبانی شو غافل که لغز دپای چشم خونبارم نخواهد جز تو بیند روی گل دیده دست تو عکس از چشم گلگونت کشید بار دل برداشت چشم تا سبکبارش نمود کثرت اشکم نماید همچو باران تار با	خنده زدن و برابر نیسان چشم ز یور بار اشک جلوه یاقوت دار و دانه های ناز اشک اشک دار و چشم من از حسرت پیدار اشک عاشقت دار و بدمان صمد گل نیا اشک ابر چون گریه چشمی دید بر خسار اشک بیش نبود و گریه از یک قطره مقدار اشک تا چکد از دیده من شبنم سید اشک چشم من - مگذا ر دست از غفلت تو فراق اشک ریختش تا نشکفد این غنچه یگلزار اشک جان من حیران شود بر شیشه گلدار اشک حیف باشد کس نبرد از در چشم بار اشک در کمر زار شد تسبیح گوهر دار اشک
--	---

دیوان

این بر لفظ اشک کرده - ۱۲
 ۱۰۱ خنده خنده کردن طوطی
 ۱۰۲ خنده خنده کردن طوطی
 ۱۰۳ خنده خنده کردن طوطی
 ۱۰۴ خنده خنده کردن طوطی
 ۱۰۵ خنده خنده کردن طوطی
 ۱۰۶ خنده خنده کردن طوطی
 ۱۰۷ خنده خنده کردن طوطی
 ۱۰۸ خنده خنده کردن طوطی
 ۱۰۹ خنده خنده کردن طوطی
 ۱۱۰ خنده خنده کردن طوطی

۱۰۴
 ۱- آتش آری بر آردن
 ۲- آتش آری بر آردن
 ۳- آتش آری بر آردن
 ۴- آتش آری بر آردن
 ۵- آتش آری بر آردن
 ۶- آتش آری بر آردن
 ۷- آتش آری بر آردن
 ۸- آتش آری بر آردن
 ۹- آتش آری بر آردن
 ۱۰- آتش آری بر آردن

شعله بر خاست از دل ریخت صد اختر چشم
اشک را نام و نشان باقی است از سیل روان
جوهر با قوت سنگین دل شد و آبی به رو
قطره از دریا جدا گردید و دریا هم از دست
تا بدامان می رود و سلطان بخط مستقیم
عکس می گیرد و چشم یار و اختر چشم طلوع
آتش از آبی بر آتشین رخسار اشک
محو شد هر چند مثل نقش آب آمار اشک
آب می دار و سراپا لعل دست افشار اشک
کس نباشد جز دل من اقصای مرا اشک
دور دار و نقطه قائم کن پرکار اشک
با قمر تشبیه دار و انجم سیار اشک

اوجورد و چشم طفلی با شدیم
کس نشد جز ستیم اسی و لاغخوار اشک

ردیف کاف فارسی

<p>رخ گلگون و عارض گلرنگ از شکستی که زلف او دارد</p>	<p>بر دوازده می و عارض گل رنگ بر پنج خود شکست سبیل رنگ</p>
<p>ریخت زگی بر آب دیده یار ناله عاشق تو در مستی</p>	<p>تا بریزد ز ساعت گل رنگ می برد از صدای قلقل رنگ</p>

دیوان

۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

[illegible]

طالع زندگ داشتن از پیر می
و یقین داشتن

۱۶

۵۰ پیداکردن - ۱۲۰ رنگ برآوردن - ۱۵۰ از چربی

کوننگ تازہ
لاکھ صاحب بقول بہار

کتابخانه ازبکول مسجد ۱۲
پنیرنی راه

نکته: در این روش، در صورتی که

مفتی محمد رفیع (مفتی صاحب)

مجلسی دوم اقتدار فروری

که از خون بزرگ

تایر آر و پش بلبل رنگ

گل زر روی تورنگ ^{۵۱} میبارد

۵۴
دادہ از حبیب سرور کاکل رنگ

کا کل صبح را با حضرت

زند از جوهر تغافل رنگ

دست خوانده نیز من سخنخیزان

لا لہذا سوخت و تھا ہرگز

از رخ آتشین دل و اغنثر

۵۰ پرواز رنگ نغم ای واک

از رخ عند لب آمل رنگ

روین لام

(۷۳) تہ وبالائشیں دار و زمین آسمان و دل

بسوز عشق و ضبط آه می پیچد و خان دل

نمیدانم حیان بر جانم راز نهان دل

اگر دل را بدل را بهیست اندر عالم هستی

۵۹
از لعل شکرینیت بر سخن گهر و از ان دل

تو در بزم تکلم ترجانستی دل مارا

که ضبط آه وارد تو و آتش نشان دل

زنگ آتشگون شرمی بار و از چشم

عجب نبود که مانند شمشیر آید و آن دل

اشک لاله گونم قطره قطره می شود و سیلی

بلی ضرب المثل باشد حساب وستان اول

شمار زخم های دل نخواهم بر زمان باند

دیوان

۵۰
از کتب خاکی و سفید و رنگه
از کتب نفیسی
از کتب نفیسی

تحقیقی است باطنی
و سبب شدن رنگ - ۱۱
رنگ پریشان از رنگ
موق -

باقی نامہ ان کے
تو بالا۔ تعلیم کے
۵۷
مکتبہ انصاریہ ویتوری
ان کے ہم نوا

تصاویب و تحفہ
نہجیال ابراہین

(۱۰) سہ ماہی اور

آب دارن تیغ -
قول آصف اللغات آگیزی
کرش - ۱۲

دل برب دودن -
قول صاحب مجسم کریمین
کردن - ۱۳

دینا بدی - یعنی
پیش است گنج بقول باب
زاسانی عشق درنگ گل
ترکلیل شدن بنی برادر

قول صاحب مجسمین
فاد در انگلستان -
۱۴

خیال خاطر تیغ نگاهت را دهر آبی
مرا پروای جانم نیست در نظاره چشمت
دل برب دود در عرض حال خرم بیکاش
بروی گلرخ مازنگ گل هم رنگ بلب شد
چو خاک مقدمت نوری به بخش چشم عالم را
دل رمی دهد در پرده قابوی تماشايش
لب آتش نشان از منع فرایم زند آبی
دل بر بودی هم از گرنباری دودل باشی

که از سنگین لت دادم گرسنگ فسان دل
زفرگان ناوکت بنشانم ای برو کمان دل
بامیدیکه اورا جاود حسن بیان ددل
شکسته عندلیبان چین آخار از ان دل
بیان بشین چشم دلم برن همچو جان ددل
چه خوش منصوبه چید هست چشم خونچکان ددل
بجای سوز ما آب شد ضبط فغان ددل
وفاکیشان لسوز تو گیر ندش گران ددل

بود چشم سیه مست پذیر خال همدوش
ولایزین وجد دار دلفت بر دستان دل

دما دیده ترو دار ددل	استین از مژه بردار ددل
دیده را آب ز شر بگذشته	سیل خون تا بکمر دار ددل
استین برگز گریه بای	گریه شام و محرو دار ددل

دیوان

انتقال در دل پیدا شدن
منصور و ان است که گاه و بگاه
دولت گاه است که گاه و بگاه
شده و بدین طریقه سرور و
انتقال در دل پیدا شدن
صاحب مجسمین سرور و
۱۵

برداشتن - ۱۲
معنی پیدا کردن -
آب از سر گذشتن -
قول آصف اللغات - یعنی
زان شدن - و کنایه از خال
ز دل جواد ذات - ۱۳
آستین برگز گریه بای
قول آصف اللغات یعنی
اشک بآستین چیدن یعنی
مختاری کردن - ۱۴

به مجلس نگذارند گوش بر حسرم
 ز تیر آه من ای دلر با مباحش این
 حلاوت گس خال تو بچشم من است
 نشانه نگهم بر دلت خطا کرد است
 ز جادو گهت نیست سرنگونی من
 لب تو قند کمر به لچر از ده است
 ز تاب حسن گلو سوز خویش غرق شو
 شکست لاف تو در پای دل کشد بخیر
 ز حال زار من خسته جان چه می پیری
 صحتی ز جفایت کشیده ام لیکن
 بهر زمین که رسیدیم آسمان پدید است
 بشاخ فکرت من عند لب تبر سیر است
 نماند معنی نازک خیال در عالم

از آنکه در نگهت کهنه آستین دارم
 کما کنی ز جسم پشت در کین دارم
 که خانه خانه درواشک شکستین دارم
 خطا نموده ام و چشم آفرین دارم
 که سر سجده شکرانه بر زمین دارم
 به بوسه تو مذاق گز انگبین دارم
 که در پیاله چشم آب آستین دارم
 از آنکه در ته او آه غنچه برین دارم
 بهین که چشم بر آب و دل خزین دارم
 فغان کشم نه کشم گفت گودین دارم
 سپهر فکر بلند می برین زمین دارم
 هزار معنی ز بکین در آستین دارم
 تصورش به دل معنی آفرین دارم

آستین کهنه داشتن
 قول صاحب مجلس در آنوقت
 چون کسی در مجلس می گوید
 هر چه بگوید در آستین کهنه دارم
 اشاره به کهنه آستین
 این صفت را در کهنه آستین
 این صفت را در کهنه آستین
 این صفت را در کهنه آستین

بچه خرد و بچه بزرگ
 این صفت را در کهنه آستین
 این صفت را در کهنه آستین
 این صفت را در کهنه آستین
 این صفت را در کهنه آستین

دیوان

حسن است - ۱۲
 آه آستین بجز
 آه آستین بجز
 آه آستین بجز
 آه آستین بجز

این صفت را در کهنه آستین
 این صفت را در کهنه آستین
 این صفت را در کهنه آستین
 این صفت را در کهنه آستین
 این صفت را در کهنه آستین

شمس الدین فیض بخش

ان کی یاد کہ حال خزانہ
غزل را دوست شمع

15-4

لایحه و قوانین
وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه

۵
بمعنی یاقوت و

فوائد

معاونت‌های دانشجو

بسم الله الرحمن الرحيم

ان بقرہ

١٢-١٣
بقول عمر

مهرزاد

دایره



وَلَا تَمْنُنْ تَمَايَكِي عَمَلِ بَاكِي

از آنکه سلسله فیض شمس وین و ارم

رویفون

(۷۵) رمزیست که چون غنچه ندام لب و دندان

آن تیر که در می گذر روز این سندان

و ندان بنهاد است گمبیسر ندان

چون زلف پریشان نکند بعد تو خندان

افنا و گیسم سرزند از داغ بلندان

هر چند بود زلف تو از سلسله بندان

تازنده شو و آرزو مرده پندار

بر آتش رومی تو کند کار سپندان

سبک نه و مل معین پیش سخته ان

این طرز تو دور از روشن حوصله مندا

لبیستم از تذکره آن گل خندان

از تیر نگاه تو دلم دغدغه ناک است

ایک حرف جوابی نرند شکوہ مارا

در چند روز از تو فرقی بمیان هست

سائیدن سر بر در او معجزه شکست

تا زنگیم حلقه ز بند زلف و قوتارا

در آتش عشق تو ز ویم و ا من محشم

آن خال که از چشم سیاه تو چکیده است

در اقطا تو صد معنی پیچیده نهانست

صاحب مخزنشانی باشد که سبب
سجده کردن بپادشاه پیشانی
درم بزم رسد - ۱۲ -

سلسلہ یسین۔ بقول
یہا کہ یہ لفظ سلسلہ نوشتہ

۱۰۰

ویوان

بسم الله الرحمن الرحيم

1

1

ع ۱۰۹ قطره فشان در غنچه
ع ۱۰۸ آب بر روی کاه کردن
ع ۱۰۷ در کاه چاه کردن و در وقت زنده
ع ۱۰۶ آتش زدن زبان به قول کلام
ع ۱۰۵ آتش زدن زبانی که کرده است
ع ۱۰۴ آتش زدن زبانی که کرده است
ع ۱۰۳ آتش زدن زبانی که کرده است
ع ۱۰۲ آتش زدن زبانی که کرده است
ع ۱۰۱ آتش زدن زبانی که کرده است

چون فکر بلند تو و کاه عشق شین است
قدر تو فرو نتر بود از پایه بلندان

ز شرگان می فشاند قطره چشم اشکبار من	پچشم آنکه آبی آورد بر روی کار من
نریزد اشک غم چشم تو بر خاک مزار من	سگاه دور بین خواهد که بنشاند غبار من
چو شمع آتش زبانی های من روشن کند لعل	براد آب از آتش کلام آبدار من
پچشم افتاد گل شد غنچه خاطر بلبل ویت	ترا و دشبتم شرگان ز چشم خار خار من
تف خون گرمیم بگذاخت در اصور سنگی	بشکل توده آتش فشان یزد شرار من
امید بیم را در دل بود کیفیتی پیدا	جز را را با سزا تو ام شمار در روزگار من
بضبط ناله سوز دل نگهدارم جاب آبا	اگر آهی بر آرم آب گردد جسم زار من
پینیم تا چه روز آرد ندانم تا چه شب آید	بیاد زلف و عارض میر و دلیل و نهار من
عجب نبود که نخل قاتش بر آورد رنگی	کز اشک لاله گوشش آید آرد آبار من
شب وصلت بود تا خانه از نامحرمان خالی	نیامد خواب خوش شب پچشم انتظار من
جباب چشمم آیدم هوا جویت چرا نبود	که آب رفته را آورد در جویت بار من

دیوان

ع ۱۰۰ بگو و شش دل و الفت و جوشش
ع ۹۹ توده آتش فشان در
ع ۹۸ مجاورده معاصین غم که آتش
ع ۹۷ فشان را گویند
ع ۹۶ آب گردیدن به قول
ع ۹۵ آصف اللغات گاهش
ع ۹۴ آصف اللغات گاهش
ع ۹۳ آصف اللغات گاهش
ع ۹۲ آصف اللغات گاهش
ع ۹۱ آصف اللغات گاهش

ع ۱۰۰ بگو و شش دل و الفت و جوشش
ع ۹۹ توده آتش فشان در
ع ۹۸ مجاورده معاصین غم که آتش
ع ۹۷ فشان را گویند
ع ۹۶ آب گردیدن به قول
ع ۹۵ آصف اللغات گاهش
ع ۹۴ آصف اللغات گاهش
ع ۹۳ آصف اللغات گاهش
ع ۹۲ آصف اللغات گاهش
ع ۹۱ آصف اللغات گاهش

طرح ختم بند بوقلمون
طرح برای

افند
افند

از این کون

۵۰

ان کے کہنے پر ۱۳-۵

لفظاً

از پویند اندر

کتابخانه
۱۳۰۰

تفویض ملّا

10/10/1961

برگشت به پیش
برون - جون

صاحبزادہ محمد جان

بکشت آرزویم اجر چشمه زلاله بارین
من اندر جستجوی یارم و او در کنار من
کز بهر قطره بند و خوشه مادر کشتن از من
که من در انتظار یارم و او در انتظار من
نگر آبی نمی ریزد از او - آید بکار من
گمزه زلف تو داند یا نگاه تار و مار من

شود و بر باد می جنبش امیب من اگر بار د
 بصیرت با ختم از چشم بند نور سیاه اش
 باب دید هر کرم تخم الفت و نه بین دل
 غلط انداز شد حسن قبول او به اندازی
 لشید از موی مژگان کا چشم تو قصه
 سیه بختی پریشان روزگار بپاکه من در ارم

و لا مثل بود جان بروم از بقیرایها
دوست ایم شکست چون طرف قرین^{۵۶}

طبیع تو ضاع ہو س اہر من میں
فانوس چراغیت کنون پیر من میں
شمعیم کہ اشکم نہ آتش بہ تن من
جان آب شد و قالب خالیست تن من
تا حوصل تو جان گرد و جانم بدن من

حسن تو بود خالق خلق حسن
بگذاخت ز تار نفس گهر متن
پیر خط نشو و سوز دل از گریه فزون تر
تا ضیاع فغان کرد و دم کوره آتش
در قالب تن ریخته ام پیکر جان

روان

راکو ده آتش کرده است
 جان من یک بندگی را بست
 و من یک چرخه را بست
 پس جان من را اندر غالب
 حق کردی پیغمبر و من خاتم
 کونانی خلافت را بست
 پس امید اگر حاصل تو حاصل
 شود تو همان شوی و جان من

۱۰۰ بجان آدم بپول صاحب بگوش و بیاض
 ۱۰۱ آری اگر شش
 ۱۰۲ بگوش و بیاض
 ۱۰۳ آری اگر شش
 ۱۰۴ بگوش و بیاض
 ۱۰۵ آری اگر شش
 ۱۰۶ بگوش و بیاض
 ۱۰۷ آری اگر شش
 ۱۰۸ بگوش و بیاض
 ۱۰۹ آری اگر شش
 ۱۱۰ بگوش و بیاض

از ناله بجان آدم و آب ز سر شد	چون آتش خاموش بود تن و تن
پیمان طلبی تفرقه انداز امل شد	خاموشی و حرف نهد بر سخن من
باطل شود از شاه خو و در صفت شاق	و عوای (نباشد) دگر می همچون من
چاه دفنش کرد مرا غرق تحیر	لب تشنه او آب بود در دهن من
روی تو بتالیف قلوب هست کتابی	خط حاشیه سیاهی توشیح سخن من
چیران نقابت اجلم صورت مثال	کایینه تصویر نباشد کفن من
گفتم که بنجیازه وجودم را	لب بستم او دست نهد بر دهن من
آیین در آیین و در جلوه توحید	جانانه بجان است چه جان و دین من
بستم ره دل از خیال خوش بجان	تا در نه کشتی کلفت بیت الحزن من
از سخت رسا چون گدازم شد بخالت	یکداشتم این جا همه شج و محن من
تیغ منخش ضرب مثل داشت گشت	افسوده دل افسوده کنی انجمن من
از ساغر گوش آبکش ابل سما هم	پراز می فیض است بهیوی سخن من
خیز و سخن فرس خاک و طن	منت کش تبریز نباشد کفن من

دیوان

۱۰۰ بگوش و بیاض
 ۱۰۱ آری اگر شش
 ۱۰۲ بگوش و بیاض
 ۱۰۳ آری اگر شش
 ۱۰۴ بگوش و بیاض
 ۱۰۵ آری اگر شش
 ۱۰۶ بگوش و بیاض
 ۱۰۷ آری اگر شش
 ۱۰۸ بگوش و بیاض
 ۱۰۹ آری اگر شش
 ۱۱۰ بگوش و بیاض

۱۰۰ بگوش و بیاض
 ۱۰۱ آری اگر شش
 ۱۰۲ بگوش و بیاض
 ۱۰۳ آری اگر شش
 ۱۰۴ بگوش و بیاض
 ۱۰۵ آری اگر شش
 ۱۰۶ بگوش و بیاض
 ۱۰۷ آری اگر شش
 ۱۰۸ بگوش و بیاض
 ۱۰۹ آری اگر شش
 ۱۱۰ بگوش و بیاض

سلطان آصف - تخلص مبارک

فرمانروای سلطنت آصفیه

معاذ الله من عجز و اوجاع

حافظ علی احمد را بیل شری

گزینه - چنانکه بیدار است

طالب آملی است - ۱۲

شماره در پنجاه معنی

حقیقی است و نیز تخلص مبارک

<p>صد بلبل شیر از رسد در چین من</p>	<p>از خنده گلگیر و نسیم دم آصف</p>	<p>لب خنده کردن - ۱۲</p>
<p>می قدری عالم نکند رنج و دلم را</p>	<p>شاد است و لا قدر شناس سخن من</p>	<p>خنده در تکیه بقل</p>
<p>ندانستم که ریزد خنده بر فکر محال من نقاب پرده چشمست بر لوح خیال من که شکل آسمان در چشم من ناید بهال من مرا پهلوشین جاده اش کرد احتمال من جواب آسمان باریسمان گیر رسول من که دارد آرزوی شام وصل و زوال من صفای او مرا شنید اکتد بر خط خال من بود بالاتر از حکم توفد را مثال من نه بینی ناز پروردنگه شد پائمال من بنام ایزد چه مضمونی نوشتی حبال من</p>	<p>شکر خندش بر کام خود گیر و خیال من به تصویر رخت بی وجه نبود انفعال من منم آیینۀ تصویر طاق ابروهای غلط اندازی پیمان کشیدش بر عاشق به بند کاکلت افکند شوق مطلع ویت من آن خورشید صبح عشق و سوزم زنجیرش بعشق جلوه روی بتان از خود فراموشم خطاب و بر باشم کردم بیرون ز دم خود را من از دست جفا جویان ندادم از و چشمی کشود از نامهات سر بسته را ز بخت و آرم</p>	<p>سوال از آسمان دو جواب از آسمان مشهور یعنی سوال بود و جواب غیر معقول رسید - ۱۲ دور باش - بقل</p>
<p></p>	<p></p>	<p>دیوان</p>

دیوان

صاحب بحر و جواهر
را گویند از صاحب بحر
به تحقیق چه حکم در دوش
نامش نیست که در خفا
باشد و در دوش و در دوش
گویند کسی بدین حکم
پادشاه در ده - ۱۲
ناز پادشاه

در خانه خاصه
باشند از کتب
سود و چنانکه
پادشاه از خانه

[illegible]

خوشا شد به ایفای پایان وصال من
بیچشم آنکه بار دل من در یزدن بال من
شبهه در رسم پریشان حال از ده و بال من
ز جویانم سر و پیش من و آخر و بال من
لب و زبان ندارد فکر تازگی خیال من
و فانیگر که چون نا آشنا شد عرض حال من
که سپی یک رسو سرز حکم او - مجال من
بلاگردان راسی روشنی اهل عیال من
رسانه های حکم تازلفا و مثال من
بیک پیمان می باشد جمال و جلال من
و عشق خوابان طوطی شیرین مقال من

ولا کس فی کمالی هیچ در دنیا نمی آرد
بیازار سخن سووامی من کس کمال من

دیوان

در خانه معاصرین
ساوی بودن - ۱۲

استفاده باشد از این باب
 باشد از چشم - ذکر این باب
 در مقامی ذکر کرده -
 خواب گران یعنی
 ساینده علم یا یادداشتی
 بیدل - در محاوره

رویت واو

نگاه می آید مرا در دل خیال روی تو (۹۹) نگاه بیرون میرو و از دل خیالم سوی تو
 نشان دلداریت می گوید که در دل بود
 دوش در خواب گران دیدم رخ روشن بخت
 اسی دلم قربان ز بخوری که از گل شهید کرد
 لاله در اطراف مه آثار باران گفته اند
 یک نگاهت حیف نگذار و قرار می دلم
 ناوک چشمت نشد تسکین ده دل میچرخ
 زین سبب دار و پر یزاد تو غمخیز و لقب
 گریه ام و ادوا اثر از حالت گیسوی تو
 رهرو دشت جفونم از رم آهومی تو
 بسمل نازت بود و دل داده ابروی تو
 وانه حالت بدست زلف و شنبوی تو

شد سنگ کیت چشم استخوانم پاسبان
 تا و لا بهیست و پا افتاد اندر کوی تو

بطلع روی مه جبینم چه جلوه گر شد بلال ابرو (۱۰۰) فلک ز ابروی طاق طارم نمود و شال ابرو
 قصیده آن دو چشم پر فن و طبع منجاست که کرد
 دو مصرع حسن مطلع من دست سر ز خیال ابرو

صفت زلف آمده (۱۰۱)
 (بشارت)
 دستی بیدل
 صاحب بران گلوله باشد
 آواز از تمام عطریات سازد
 دیو بنده در دست گیرند و
 بوی کینه و دینار خلایق و
 خوشبوی که از باد است و آن
 گرفت و بعبان شاهه گویند
 دیوان
 طالع خالک و خالک و خالک
 حسن مطلع خالک
 صاحب بکویت در از
 خزان قصیده که مطلع است
 سوزن - ببول
 صاحب بکویت که کرد

۱۱۶ در بین بقول صاحب
 هر شایسته است و عینیک - ۱۲
 معاصرین عجم تا سربازی اگر گویند که
 نویسنده خود را نام و در دست
 خوش میباشی - قبول کن
 تو از راه دور میانیست و طایفه
 در جاده صاعقه برین کی باشد
 از خفا و محرم با نیمی کلفت
 لشکر و طایفه

پرده چشم تو باشد و در پین مرومک
 از نگاه و لغزیت گرم شد باز حسن
 چشم بیمار ترا اگر ناتوان گفتم منج
 فقر عشق تو در پیار باغ کرده آ
 ساغر چشم تو در یانوش ^۴میدار لقب
 چشم مخمور تو باشد ساغر می بست

کار ملک گهربائی می کند تاریخگاه
نیست کس جز دیده عاشق غریبانگاه
نبض موجی می شود ظاهر فغانگاه
چشم کم حرف تو پر باشد رطوبانگاه
همچو بدستی نمایدست سرشانگاه
داردش بدست دامن قرب خمارانگاه

از سخا به چشم من بار دو آلا باران شک

نامه امردادست بابر قشربار نگاه

مه کامل شود آخر نهان کا بهیله کامیبه
مگر وصل تو بیکه ششم نه جان از عشوه بر
تن من توده خاکسری شد از آتش شفت
بصحرای جنون آوار گیها داشتیم حشر
سوال وصل را طرز جوابش معنی داد

(۸۳) بالال از غیبت گرد و عیان بالید بالید
عنا که اندر وی تیغ نهان چسبید چسبید
نهفته آتش سوز در روان پوشیده پوشیده
رسیدم بر درت ای جان گر ویده گر وید
نهند دستهای بسوزند و زبان خندند خندند

دیوان

در بیان قول و قبول
باید که از شرایط قرار گیرد
است شود - ۱۲

و بست بسم نهادن
قبول بعد قبول کردن و قبول
حاجب بگو و ادعا نموند و
از سر دادگان نقل معنی برای
استلام و تحفه کردن - ۱۳

صاحب کز زنگانی کردن
 دستهای مردود آمد و
 قطبش است که مینویسند
 قاضی کردن در این انصاف
 صاحب کو خادوش شدن و
 زبان بستن بقول
 دینعی خادوشی ۱۲
 گویار خردان و آتش میدان
 قول صاحب کز زنگانی کردن
 گویار خردان

ندیدم کس بجالمست خواب اینگونه بیداری	دو چشم می کند سیر جهان خوابید خوابید
بغارت می برد چشم تو صبر و مهرش عاشق	نگاهی می کنی هر دم نهان در دید فرزند
گره زدگریه شام و سحر تا بر گلو می سن	چونی خالی شد از تابه توان نالیده نالیده

ولآ تشوخ بی باکانه می پرسد ز حال دل
 بعرض مختصر بستم زبان ترسید ترسید

پرده شکاف دست نوک خدنگ نگاه	برون جان مثل ست جیف ز چنگ نگاه
گشت دو چشم تو چار کرد و لم را افکار	تیغ تو بگرفت یار آهوانگ نگاه
شد برآید ز چشم باز و آید چشم	لیک نیاید چشم تیر تفنگ نگاه
تاز نگاه بلند بام فلک را کند	تیغ تغافل پسند شاه شنگ نگاه
روی تو الفت فراخوی تو ویر آشنا	دل بری از یک ادا شوخ و دنگ نگاه
نور نگاه پدر تو ام ذات نظر	چشم و چراغ بصیر حسن فرنگ نگاه
دید آن تند خو تیغ بود جنگجو	عاشق جان باز اوست ترنگ نگاه
گشته سبک و نظر پله میزان زر	شد جوگران قدر تر چشم بسنگ نگاه

صاحب کز زنگانی کردن
 دینعی خادوشی
 قول صاحب کز زنگانی کردن
 دیدار داغ شدن و دگر
 آهوانگ گفت
 انصاف و صاحب کز زنگانی کردن
 بزرگ تفنگ بقول

دیوان

صاحب کز زنگانی کردن
 دینعی خادوشی
 قول صاحب کز زنگانی کردن
 دیدار داغ شدن و دگر
 آهوانگ گفت
 انصاف و صاحب کز زنگانی کردن
 بزرگ تفنگ بقول

صاحب کز زنگانی کردن
 دینعی خادوشی
 قول صاحب کز زنگانی کردن
 دیدار داغ شدن و دگر
 آهوانگ گفت
 انصاف و صاحب کز زنگانی کردن
 بزرگ تفنگ بقول

صاحب کتب و تصانیف
فدرا رسایان مصنفان

نقطہ نگار

Handwritten signature and date: 11-09-06

کتابخانه ملی افغانستان

ایمراہ و وفات
جلیل صاحب کبریا
کشیہ کن - ۱۲

چنگ زندان بقول حبیب
دانشجو شماره ۱۱

معنی موقع داشتن اور سید و

۱۲-۱۱
۱۲-۱۱

مجلس شورای اسلامی

دیوان

تاریخ کون (اثنی) ویدیه
ایماندن مثله - ۱۲

چشم روز به حقول
از گنایه از آفتاب - ۱۲

شده (انتهی) پس نظر می

این است

وسعت فکر، سادہ چور ویناسی و آلا

قافیہ تنگ اس طرح تنگ نگاہ

رہنما پانچواں

خوار ز گس مست ر بود از من شکیبائی
برامت ^{۵۳} و دو چشم چشم من یک نگامست
اگر چشمی ز بید روی نداری در قفای
ز مهرت ^{۵۴} داشتیم چشمی ولی برداشتیم آنرا
سینه چشم ترا افتاد منظور نظر شاید
بود صد منزلت افتادگان چشم جانانرا
نگاه تیز جانانم ز چشم روز بر باشد
نظر تنگی کند چشم سپاسست ^{۵۵} تیره بختانرا

(۸۵) کسم در یاد او از جام نرگس باد و پیمانی
ولی مایوسیم کارم کشید آخر بسودائی
چرا در پرده چشمت میزنی یا چرخ میانی
که چشمت دیده خواند از من عاشق تنهایی
از آن باشد که نرگس شهرتی دارد در پشتهای
بین یک قطره چشمم که لو شود به لالائی
که آن نوری به بخشیدن بر او دید تنهایی
نظر بندی کند تا رسد نگاهت بهر سودائی

بزرگتر چشم خونخوارت و لا پوشید چشم خود

ز تریاق نغمہ خویش کن یا اویسی حائی

مجلسی - محل از میں است ۱۲

کرمی بیدین - ۱۲
بیتول صاب

نظریه
نظریه قیدی (متمنی) و نظریه
نظریه است ۱۲

بندی کردن

صاحب المجلد ۱۲

بختی نام برون آن مبارک
 (بطله) از کرب که ده است
 و از چین صد عام است
 ازین عواس و خوش معنی
 و درش ۱۳
 ستم کرب که باشد
 ز عشق ۱۲
 جبین کرب که باشد
 عشق ۱۲
 کرب که در بار قبول
 کرب که در بار قبول
 ۱۲

عواس بهوشم نهاد بر چاچو پیر صد لعلش با	بجو عشق تو و دریا گشت عجب شبی
ز دقیر جو خود دستم خوبوخت نمی آتش رو	ز گریه خویش ای جفا جو نموده ام غرق آب نی
سوال اسپ است جیمیم رکابدار هلال زیم	ز پشت پا بوسه چیم چو برکت پارکاب نی
دو حصه کن دقیر خطارا به بخش عصیان بی نوار	پی رسالت تاب نمی بحرمت بو تراب نی
شد استل بتلای کلفت کا بهش قد یام لغت	خیمه ام و بوجو چو لغت که ماندم از یچ و تاب نی
بسینه آن نگار هوش دو قبه آبدار دلکش	انار گل رنگ باغ خشنش شکفته همچون آب نی
فضائل عارض تو کامل بخطایا قوتش دل	بیان و از زبان ست مشکل که خوانده ام تراب نی

بوسیدن است مبارک
 لفظ بوسه ذکر این که ده
 دلکش بطله
 عشق ۱۲
 جوشن از کرب و طلوع
 خطایا قوتش
 از خطایا کرب که قوتش

دیوان

قسم خماری پست لست محمود و دستت	
ز شیشه چشم نیم مست بخش جام شراب نی	
حدیث عشق را کرد اگر باد صباراوی	گلستان بر مضامین بلبل شود حامی
طراز مصحف رویت نزاکت داشت در معنی	گل خورشید شد زان در چمن تفسیر بخیامی
زهی شان نزول سوره و اللیل لطف او	که از خط غبارش خوانده ام با صد جگر کاوی
بگفتم حدت عشق تو سوزم در جگر دارد	بگاه گرم او گوید که تخمیر است صفراوی

موجها دست ۱۲
 تفسیر بخیامی
 نام تفسیر است که بر زبان
 پاک نوشته شده
 جگر کاوی حاصل
 بالصد است از صد جگر کاوی
 بهار ذکر این که ده است بختی
 دخت و دخت بود عشق
 آورده ۱۲

صلح تقوی در حال تعلیم و
 نقدی بویای قحطانی
 اولیاد و اول کرده تقوی
 کردند تا اقباس نباشد در
 (فصل عقلی) در عقل است
 این در اصل عقلی است
 و بعد از این تبدیل خواهد شد
 عقلی راوی می نماید
 فصل فون کشان بقول
 باید فصل کردن - ۱۱۷
 صاحب بحر است در فن ۱۱۷

بعلت می خورد زاده قیاسم بر طلاف او	سر از تعلیل شد تقوی بصورت عقلی او
قراری در ویش پیدا نه شد به چاه حسنت	کشاد آخر رگ شرکان خود را خون سوداوی

بصد افتادگی پامی کشد فکر و لا اینجا
اگر انباری بهر وار در کمربل و نیاوی

ختم شد دیوان

دیوان

سله زنده داشتن شیخ
 در غارده معاینه نموده
 ۱۲ - این شیخ باشد -
 ۱۳ - این شیخ است
 صاحب اشان فارسی زبان
 کرده است -
 ۱۴ - از اسب خود آورده
 ۱۵ - خورشید ناشی است
 دود آسفالتات مذکوره
 بامشیزل خیف استعجال
 کرده ایم -
 ۱۶ - این ناشی است
 صاحب اشان فارسی زبان
 کرده است -
 جواب جلالان باشد
 خوشی ناشی است
 صاحب اشان فارسی زبان
 کرده است -
 خیف استعجال کرده ایم

زردار کند زندگی عیش و طرب (۵)	نادر کند مصیبت رخ و تعب
منعم صد شمع زنده وار و صبح	مفلس کبشده چراغ خود و اول شب
وله	وله
از خاک کسی را که ببرداری اسپ (۶)	هرگز ننگن بزلت خوار می اسپ
آنرا که نواختی مکن رسوایش	بر خرمنشان اگر فرو داری پیا
وله	وله
حنش نه نگاه آیدارش پیداست (۷)	گلگونی چهره از عذارش پیداست
سرسبزی سبزه خطش پنهان نیست	سالی که نکوست از بهارش پیداست
وله	وله
واعظ که مقرر حرمت می نوشی آ (۸)	قیل و قالش بی عالم مد موشی است
از قفل شیشه این صدای آید	ای طعم چو آب جلالان خاموشی است
وله	وله
اشک من شوریده که از دیده برت (۹)	آر چشمم قنار از دل غم دیده برت

رباعیات

این که ده است - و مایه را
 مشهور - صاحب اشعار و شاعر
 آن ساقی نماند و شاعر است
 کرده است - ۱۲۰
 صاحب اشعار فارسی و زکریا
 این که ده است - و مایه را
 مشهور - صاحب اشعار و شاعر
 آن ساقی نماند و شاعر است
 کرده است - ۱۲۰
 صاحب اشعار فارسی و زکریا

وله	
آنکس که بهج خود بیالده خام است (۱۳)	هر سخته خیال در جهان گمنام است
خوشند مشو چرب گفتار کسی	تعلیف زیاد بدتر از دشنام است
وله	
نخون گرمی کس عیان شود از زنگ و پوت (۱۵)	حرفی بتو آگه کند از دشمن و دوست
آید بزبان بر آنچه باشد در دل	از کوزه جهان بیرون ترا و در که در تو
وله	
نی زرم طرب نه ساز و چنگ و نغمات (۱۶)	بهر نرشد از طالع بد جام حیات
دور ساغر بدور دوران پیوست	بشکست قبح نماند ساقی بهیسات
وله	
صد شکر اقامتم بملک و کن است (۱۷)	آن آصف نامدار مولای من است
ای منی دست ترا از آد بوم چو غرض	از ضعف بهر جا که نشستم وطن است
وله	

این که ده است - و مایه را
 مشهور - صاحب اشعار و شاعر
 آن ساقی نماند و شاعر است
 کرده است - ۱۲۰
 صاحب اشعار فارسی و زکریا

بایعات
 مایه را بجز در باب حیات

طه باسمه بانند از وقت بیاورد
استغفار می خواند

دوست یا دشمن

دو
صاحبان شل فار
و ماین را برون

۱۲-۱۳

این مشق است

صاحب امتیاز

این کرده است
آن که است آفرین

امامی است

انسان فادہ سی کرے

و صاحب
الحکومت بنگال
و مندان

10/16

از حوصله خویش منتهی برون هر جامه باندازد تن باید و پوست

29

یک طلقه کاکلیت مرانندان است (در) یک موی زلف تو بلای جان آ

در خونم انگه می سوزت کافیست
در خانه مویشی بنی طوفان است

	2	
--	---	--

حرفت کسی اثر کند که اهل است (۵۴) از راه تشبیه آب به خون معلوم است

حکمت آمنہ من یقنن جیل است	بامرغیبہ دار ولا یج کم
---------------------------	------------------------

	ول	
--	----	--

فکر صائب بود و رفیق دولت (۲۵) حسن تدبیر شد و شفیق دولت

کابل نزد مہینہ ذی القعدہ	چالاکا کی دستگیری سے طریقہ دولت

	2	
1		3

ایکریکی صلیب پر جیت (۲۶) دوفی الوحد میرو وار سلیسیت

عبد اسماعیل بن علی	کامرانچہ برادر علی
--------------------	--------------------

صاحب دانش
 اراده حکمت بفقان آفرین
 کار خود و ندان نیست بایست
 زبان معصوم غم است
 مایه را وزن بهای دل
 چاکاکی است و چینی بایست
 صاحب دانش غافل است
 معترف و مایل را ندان
 در باغی آرد ده الم ۱۲

باعت

مفتی محمد رفیع الرحمن صاحب مدظلہ العالی

صاحب بحر جان مرد و سخن ۱۲
در باب اول بقول

صاحب جان مال نازی

آن دگر گاه خود

و گاه را تصاب برد ۱۱

شکل است مشهور و عجیب

چیزه ناسال دگر گاه کرده

باین باب و زان بابا آید نام

از حد که دارم و

از حد کار ندارم

بسیار است بر زبان مردم

باین باب و زان بابا آید نام

آید ۱۲-۱۳

در پای و لها باحتیاج گهراند (۳۱) ارباب و ن مصرفش بی خبراند
ز زرین شلی است از کلام سعدی آنانکه غنی تراند محتاج تراند

وله

بدگوی کسی مشو که پیش تو برود (۳۲) بیچاره ز نخل عمل خود بر خورد
نی دشمنیش نه نام دشمن با قیست آن دگر گاه خود و وقصا بش برود

وله

در ورطه غفلت هم کسی یازناند (۳۳) کشتی بشکست و هیچ غمخوار نماند
شد غرق گنه سفینه اعمالم کارم ز خدا نا خدا کار نماند

وله

عشاق که جور و ناز دلدار کشند (۳۴) آتی برسد که در بغل یار کشند
آنانکه ز رنگ و بوی او با خبراند از بهر گلی منت صد خار کشند

وله

چشم بجا طبت چرا شناسد (۳۵) میلی کشیش بچشم تا شناسد

رباعیات

بسیار است در حکم شریف
بخوان صاحب بحر جان کردن
زاد بنیاد فتن ۱۲

کفنی بخل که کس ندانی اینجا
صاحب اشغال فادتی اگر این
کرده است ۱۲

کفنی بخل که کس ندانی اینجا
صاحب اشغال فادتی اگر این
کرده است ۱۲

کفنی بخل که کس ندانی اینجا
صاحب اشغال فادتی اگر این
کرده است ۱۲

کفنی بخل که کس ندانی اینجا
صاحب اشغال فادتی اگر این
کرده است ۱۲

کفنی بخل که کس ندانی اینجا
این را کسی گو که تراشاسد

وله

تن آسانی بقعر او بار چکید (۳۹)
آرام گرفت آنکه رحمت برداشت
وقت طلبی براج اقبال رسید
راحت نگرفت آنکه محنت نکشید

وله

چون دلدل بوتراب رموار که دید (۴۰)
تیغی چون ذوالفقار غیر از حید
چون فاطمه با نو خوش اطوار که دید
اسپ زن و شمیر و فادار که دید

وله

شب تا سحر باشک خون می گزند (۴۱)
هر لحظه من نیست زیادش خالی
روزم تا شام در خون می گذرد
اوقات شریف بین که چون می گذرد

وله

آنکه چه پرستم دلاور باشد (۴۲)
یک پیرزن ضعیف چون مردی
باطالع بد ز زال بدتر باشد
سندان شکند چون بخت یاور باشد

رباعیات

کفنی بخل که کس ندانی اینجا
صاحب اشغال فادتی اگر این
کرده است ۱۲
کفنی بخل که کس ندانی اینجا
صاحب اشغال فادتی اگر این
کرده است ۱۲
کفنی بخل که کس ندانی اینجا
صاحب اشغال فادتی اگر این
کرده است ۱۲
کفنی بخل که کس ندانی اینجا
صاحب اشغال فادتی اگر این
کرده است ۱۲

۱۱- این شغل است
 صاحبش مال فاسی را
 ۱۲- آسوده کسی که
 ندارد و شغل است
 ۱۳- آسوده کسی که
 ندارد و شغل است
 ۱۴- آسوده کسی که
 ندارد و شغل است

۱۵- صاحبش مال فاسی را
 ۱۶- آسوده کسی که
 ندارد و شغل است
 ۱۷- آسوده کسی که
 ندارد و شغل است

رباعیات

آشفستگی کسی که بسیار بود (۳۴)	از شاد خود پیش خبر دارد
دیوانگی مرا خفیه است شمار	دیوانه بکار خویش همیار بود
وله	
دنیاداری که زرن دارد با خود (۳۵)	خوفش نبود خطره ندارد با خود
آسوده شد آنکه زن ندارد با خویش	خوشوقت کسی که خرن دارد با خود
وله	
آنکس که بیزم بخردی جا دارد (۳۶)	از حاصل صحبتش چهره پروا دارد
جستیم و نیافتیم کس را بخرد	انسان عقیل حکم عنقا دارد
وله	
طالع مندان به بخت و اقبال خوش (۳۷)	دنیاطلبان بدولت مال خوشند
خوشحالی شان تا دم دولت باشد	خوشحال کسانی که بهر حال خوشند
وله	
حاسد ز حسد بهره چه خواهد نرسد (۳۸)	نیکوئی خواه را گهی بد نرسد

دور قندقم میبایست که در میان را بفرستد
 و صاحب را شایسته در میان را بفرستد
 کرده و میان را بفرستد
 آرد و میان را بفرستد
 آرد و میان را بفرستد
 آرد و میان را بفرستد
 آرد و میان را بفرستد
 آرد و میان را بفرستد
 آرد و میان را بفرستد

عاشق به تماشا می خست داشت چو کس	شد بند ز چرخ زلف او راه نفس
ازاد شد و نرست از تارنگاه	کز دام شد آزاد و فاق و او فیس

وله

واناست هر آنکس که نشاند آتش	سوزد و کوهی که می فشانند آتش
دیدیم که سوخت آتش از فروخت	از دشمن و دوست کس نداند آتش

وله

آنکس که زبان به بست داد و آتش	و آنکس که زند لاف بدان نادش
خاموشی رو باه را ماندش ز بلا	فریاد شغال شد و بال جانش

وله

هر کس بفریضه که می گرد و خاص	کامل شود اندران به جوش اخلاص
جان باز ز جان خود دریغی نه کند	از خطره بحر می ترسد غواص

وله

از سنگلی سفت نگردی ناراض	با دشمن خود کند مدار افیاض
--------------------------	----------------------------

دور قندقم میبایست که در میان را بفرستد
 و صاحب را شایسته در میان را بفرستد
 کرده و میان را بفرستد
 آرد و میان را بفرستد
 آرد و میان را بفرستد
 آرد و میان را بفرستد
 آرد و میان را بفرستد
 آرد و میان را بفرستد

رباعیات

عفو در حق اهل بیت
از عفو در حق اهل بیت
از عفو در حق اهل بیت
از عفو در حق اهل بیت

سلطنت آصفیادارم
تخلص با برادر است
ایضا علی است شوق
صاحب اشعار فاضل

کرده
صاحب اشعار فاضل
ایضا علی است شوق
سلطنت آصفیادارم

عفو در حق اهل بیت
از عفو در حق اهل بیت
از عفو در حق اهل بیت
از عفو در حق اهل بیت

گویند ز انتقام اولی عفو است	صد گونه بود ز عفو بهتر اغماض
وله	
عزت ند به خدای کس را به غلط آصف را بین که مایه روزی است	(۶۲) قدرت ند به خدای کس را به غلط دولت ند به خدای کس را به غلط
وله	
باشد به دلم حرمت نام حافظ او خواجہ شیراز و ولایت دهند	(۶۳) در چشم من است احترام حافظ این نظم کجا - کجا کلام حافظ
وله	
جوی هنر تو به که گرد ما شمع در سینه نگهداشتش بی هنریت	(۶۴) باید که کنی میان خلقت شمع این گونه کن فضل و هنر اضع
وله	
منصور بروی دار شد همسر شمع از دار بلند شد - صدایش پیش قتل	(۶۵) تا بود زبان درازیش ز یور شمع روشن تر شد چو قطع کردی شمع

عفو در حق اهل بیت
از عفو در حق اهل بیت
از عفو در حق اهل بیت
از عفو در حق اهل بیت

رباعیات

عفو در حق اهل بیت
از عفو در حق اهل بیت
از عفو در حق اهل بیت
از عفو در حق اهل بیت

در مثل باید از خود و دوستی است
 در میان ما و زن به با همی بودیم
 صاحب بهار چرخ ذکر این کرد
 که بر زنده ۱۲۰۵
 در در بر غصه و غیظ
 معصوم صاحب اقبال
 از شیخ بالا ترست که شایسته است
 شش در مثل خود

این شایسته است
 شش در ۱۲
 شش در ۱۲
 شش در ۱۲

وله	
ابروی تو که در عالمی راته تیغ (۶۶)	تیر نگهت کند جفا بهره تیغ
کافی است گره برابروت ز نگه برآ	مشتی بجل ز حسرت بکوت تیغ
وله	
برق نگه تو ریخت بر جان نجیب (۶۷)	تیغ چشم تو داساد و خولیت
مصدّق مثل شد دست بیدری تو	رینه و همواره در در بر غصه و غیظ
وله	
کس نیست بخیر خدا محب صادق (۶۸)	نعمت بودای و لا محب صادق
ز آنکه ز نند لاف الفت با تو	در شکست آزما محب صادق
وله	
خواهی که اگر نباشدت از کس باک (۶۹)	دامن کن از لوث خیانت ناپاک
ای دوست چنان ز می که پس من تو	آلوده نگردد ز تنه دامن خاک
وله	

رباعیات

صاحب جبر خاکی کون ۱۲
 زندگانی لذت از این است که
 معروف صاحب اشعار است
 کردیم ۱۳
 صاحب اشعار فاضل از این
 کردیم ۱۴
 صاحب جبر خاکی کون ۱۵
 صاحب جبر خاکی کون ۱۶
 صاحب جبر خاکی کون ۱۷
 صاحب جبر خاکی کون ۱۸
 صاحب جبر خاکی کون ۱۹
 صاحب جبر خاکی کون ۲۰

ز تهرار کمن بسوی عصیان آهنگ	(۱۰) آلودگیت همیشه دارد و لنگ
بر باد رفته غمت خود را ای دوست	مردن به از آنکه زنده بودن تنگ

وله

عشاق تو روز و شب با منید حال	(۱۱) تیغ ننگیت در صدد استقیصال
ای بی خبران بخت و اثر و نیت	ما در چه خیالیم فلک در چه خیال

وله

از غفلت کار بجائی بردیم	(۱۲) بر سر از دست خود بلا آوردیم
مادیده و دانسته فدا دیم بقهر	اعلمی نکنند برانچسب با خود کردیم

وله

از بخت نهان چرمی کشاید منیم	(۱۳) خواهیم خوابی چرمی نماید بسیم
کس را خبری نیست که فردا چو شود	شب حامله است تا چه زاید منیم

وله

بی پانتوان راه بستند برون	(۱۴) دستی باید برای کاری کردن
---------------------------	-------------------------------

صاحب اشعار فاضل از این
 کردیم ۱۵
 صاحب اشعار فاضل از این
 کردیم ۱۶
 صاحب اشعار فاضل از این
 کردیم ۱۷
 صاحب اشعار فاضل از این
 کردیم ۱۸
 صاحب اشعار فاضل از این
 کردیم ۱۹
 صاحب اشعار فاضل از این
 کردیم ۲۰

رباعیات

استعم (د)

درودش بر من است معروفي
بر گنج

کتابخانه و موزه ملی ایران

طالع پرانی - ۱۲

کبد و دمان مستحق و اشتداد
صاحب بکر بیالو

کتابخانه عمومی
گنجینه کتب خطی
کتابخانه عمومی

اینجا به نظر می آید که

وہابیہ

شترگان مقیم خنده ز ویرایشی (۱۳۳۱) که خنده ز ویرایشی مآل اندیشی

زید بک خوش نماید ز سرخ
برگ سبزه است تخم درویشی

19

ای جان جهان اگر توسا قی باشی (۱۴۸) وی جو سر جان اگر توسا قی باشی

صد جام پر از بادیه پیا بند می شمع خورون آسان اگر تو ساقی باشی

2

زلف تو ز دام خود بود و صیبا دمی (۸۵) چشم تو ز شیخ نگه بودی جلای

نگرفت یکی رعل جان بخش توقیف

زرا از عسراج گرتو آگاهستی (۸۶) هرگز ز بلندی فرو نمی آیدستی

شکل بنیادیت بفضلت میرکا
آستان گرد و سرانچ سمره بستی

نخستین دریا عیال

رباعیات

[illegible]

منظوم تاجی

قطعات تاریخ میلاد و ترتیب سفر میلاد

قطعه تاریخ ولادت نخت جگرم غازی الدین احمد طال عمره

خداوند اشک نفیست نتوان سخن گفتن (۱) بکام خود رسد از لطف عامت آرزو مندی

بجوش اعتراف مرحمت گوید و لاش

قطبہ تاریخ ولادت باسعادت و حتم برینداقبال حضرت بندہ کا لغائی متعالی مدظلہ العالی

خوشا صبحی که در عهد بهار از فضل نیرازی (۲) شود وستان سرالمیل بجوش تهنیت خوانی

همایون روزگاری کاختر برج مراد ما
بگردون حصول مدعا دارد درخشانی

زہبی فصلی کہ محبوب علیخان بہادر را رسید از مین طالع وقت جشن ملکوتی

تعالی اللہ چه بزرگامی که در مشکوی شاهان
مه تابنده پیدگشت با سیمای نورانی

رخش چون نیرانور قد از شمشاد زیبا تر
دانش حقه گوهر لبش لعل بخشانی

بیشتر فراتر باشد چه دارا و چه اسکندر
بجنب طالعش نترسند شد بخت سیلانی

نزیلا دش بهر سو غلغل شاد و مست و عالم
بهر یک کوچ می بینم بهار خشن قالی

نظم تاجی

بشکل مهر ز بختی کند شاه جوان دولت	زابر دست جود او شود بهم در افشانی
به نغای بساط خوان نعمت های الویش	رعایا راست در درگاه آصف حکیمهانی
دعا گوین دولت را رسد منت مرمت	ز رحم شه را گشتند مجوسان زندانی
صدای تهنیت از هر در و دیوار می آید	وز باد طرب در گلشن سرکاری ولانی
ولای شهسوار ساحت روح شه والا	بده شبید یز طبع خویشتن را رنگ جولانی
باب زر رقم کن مصرع سال ولادت را	همایون بادشهر را نو برگزاسلطانی

بتقریب تسمیه خوانی

قطعه تاریخ تسمیه خوانی سید نورالحق ابن مکرمی لطف حسن مرحوم	
نورالحق ابن لطف حسن چارسا شد (۳)	الشکر والثناء لرب الذی خلق
سال سعید تسمیه اش ز دروتم والا	اقرا باسم ربک فرمود نورحق

بتقریب ختان

تاریخ ختان میان منظور احمد ابن مکرمی مولوی سید اکبر مدرسی	
در جشن ختان ابن سید اکبر (۴)	صد گوهر اشک ریخت از چشم پدر

نظم تاریخی

دینار در حلقه در گوش شده ۱۱
صاحب بگویم یعنی نظام و نظام
حلقه به گوش بگوش
مبارک رکن پادشاه و مبارک است
این السلطه خطاب
از تفریق سناک ۱۲
باشد از تفریق مبارک رکن کرده
عالمین بگویم فرزند را گویند
دینار در حلقه در گوش شده ۱۱

جشن دامادی مبرکرم است	(۶) بزم شادی شد از جلوه فروز
لا تفت سال عروسی است و آقا	نوشه الطاف حسین است اصراف ۱۳۲۵

قصید تاریخی تقریبی و بی دختر مبارکه کمرش نشاد بهار المهرام حمید آباد - شاد و تخلص

شاد شد دلها که تابان گوهر درج مراد (۷)	شد بآب و تاب اوز پورکش و لکنه شاد
چشم ماروشن که رخشان کوکب برج اهل	در شبستان طرب بروج شادی جلوه داد
جنداروزی که خورشید در رخشان مهید	بر سپهر خاطر عالم برآمد باد
ای خوشا فصلیکه اشک شادی اهل طرب	صبح عشرت در حین زار تمنا آب داد
گل بدامنهای عالم ریخت رنگ اینست	تا نسیم جانفرازی غنچه دلها کشاد
شادی دامادی دخت یمین السلطه	یافت از افضال خلاق دو عالم انعقاد
آن مبارکه وزیر اعظم ملک و کن	آیه رحمت لقب دارد بلطف عدل داد
اعتبارش هم بر بخت سکندر طالعان	انکاش حلقه در گوش شده آصف نژاد
جان نثار شاه - شاگرد رشیدش دین	تابع هر لفظ و معنی پرور حسن شاد
آنکه ذات او بقصر مملکت رکن رکن	و آنکه رای مستقیم است دولت راعی

نظم تاریخی

آنکه صلح کل بود و بسته حسن معاش
 فکرت دشمن نوازش دوستدار خاص عالم
 دشمن از لطف عیمیش غرق آب حیا
 اوست که نظر ز عمل بهر رعایا معتد
 این بود مردی که با خویشان ندارد اختلاف
 باشد او را با امان شریعت اعتراف
 در طریقت مسکب او جاده پیمای صفا
 اقتدارش قدر دان پایه ارباب فضل
 دارد او ذوق سخن آنایه در نطق بحسب
 به حش از حیطه فکرت بیرون ای و لا
 برو عاظم سخن اولی که پایان شکل است
 ز آنکه در فن جل نازد به طولای من
 حق نگاهش دارد از مهول حوادث دلم

۱۳۱۷ ف

و آنکه از حسن عمل دارسته فکر معاد
 نیت اعدا گذارش قانع اصل عناد
 دوست از دست کرشمش میکش جام ودا
 اوست که حسن عمل شده را بذاتش اعتماد
 وین بود شخصیکه با بیگانگانش آشتی
 باشد او را با بزرگان طریقت اتحاف
 در شریعت رهنمای او طریق اجتهاد
 قدرش جوهر شناس مایه اهل سواد
 که کلامش می کند فکرت نظامی استند
 حرف و صفتش را بود صد معنی نو مستند
 قول خاموشی بود حدیثنا دارم بیاد
 در دعا هر مصرع من طرح تاریخ نهاد
 گو نگهدارد به وضع عا لطفت حق العباد

۱۹۶۴ سمت

تاریخ

خداوند بزرگوار
عزیز و دوستدار
که در عقیده ایشان را داد و داد
زبان عروسی در مثل خدا باشد
شان در تالیف خود تاریخ العظمی
از خدا سپرد که در ام ۱۲
منفعت اعجاب می آید
۱۲

بچشم آنکه خار از وی نشکند و دل
چکه صد قطره شرم از خورش در و نمایم
بر جل خطاف و زده صفت و جلد و روشن
بتقریبیکه باشد از دل و جان باز و سانش
و لا از ما خدا این رسم هندستان خبر دارم
بمشکوی مهارا چه بین الساطنته جشنی
بیان واقعی هم صنعت اعجاز شد اش
بهار که عقد صاحبزادی شاد آ - تاریخی
۲۴ ۱۳

پسند و مردم چشمش ز مژگان سهره بر عارض
ز سبک گوهرین کرد و بر نیسان سهره عارض
غلافی می کشد بر جلد قرآن سهره بر عارض
شده تازگهای بارگ جان سهره بر عارض
که دعوی تفوق می کنند آن سهره بر عارض
که شد رونق فردا داد دیوان سهره عارض
زهر و مصرع نوشاه دیشان سهره عارض
بیا یون باد یارب دست سلطان سهره عارض
۲۴ ۱۳

قطعه تاریخ بتقریب عروسی صاحبزاده نواب لیاقت جنگ بهادر دام قباله

خوشتتر آن روز که در ساعیت (۹)
حمله آرای عروسی است قمر
آنکه فرزند لیاقت جنگ است
شادی دختر شاد است امرو

شد قرین نیر اعظم باسمه
میر خورشید علی شد نوشه
راحت جان پدر نورنگه
شاد شده عالم و شکر الله

سایه تاریخ است که در وف
عزیز و دوستدار
که در عقیده ایشان را داد و داد
زبان عروسی در مثل خدا باشد
شان در تالیف خود تاریخ العظمی
از خدا سپرد که در ام ۱۲
منفعت اعجاب می آید
۱۲

تاریخ

تاریخ اعظم
عزیز و دوستدار
که در عقیده ایشان را داد و داد
زبان عروسی در مثل خدا باشد
شان در تالیف خود تاریخ العظمی
از خدا سپرد که در ام ۱۲
منفعت اعجاب می آید
۱۲

این کافران صوری و منفی
 گینده قهریق کالی این در
 تابلت مانواری بجلدی کرد
 گره ندان قبول حق
 خرم سالیگره
 این جشن میاوان در
 عالمه قریافته بود
 بو افوده قبول حق
 کرمی یار و غیب

<p>غفلت انگند ز ما هیچی تمامه</p> <p>نور بر نور که ماست را الله</p> <p>بست و دوم ز مه ذی الحجّه</p>	<p>ای خوشا جشن میایون که بدهر</p> <p>چشم بد و ورچه و امد و عروس</p> <p>ای و لا سال نکاحش چه خوش است</p>
<p>بتقریب سالگره</p>	
<p>مسدس تاریخی بتقریب جشن چهل سال که عمر قاضی ان نعمت بگانهالی حضور پر نور ادام الله اقباهم</p>	
<p>خوشا جشنیکه در عهد بهار از فضل یزدانی (۱۰) اگره بنده ان چل سال است و ایوان سلطانی</p> <p>رعایا راست در درگاه آصف حکم بهانی</p>	<p>نوا سنجان باغ مدح محو تهنیت خوانی</p>
<p>مه نامید شد شمع شب افروز گلستانش</p> <p>زمین تا آسمان محو تماشای چراغانش</p>	
<p>بها خولان دولت در مهوای سیر گلزارش</p> <p>تمنای مراتب و دل ار باب در بارش</p>	<p>نوا سنجان مدحت چشم بردست گهر بارش</p> <p>بقدر مهبت خود فکر بر کس در پی کاش</p>
<p>دل یک عالمی شوق حصول مد عا دارد</p> <p>دعا گویش سر نوک زبان ذوق مد عا دارد</p>	

نظم تاریخی

آتش خورن یعنی
 رخ و المیه یک شیدان است
 راضی اللغات که بر سر
 بنویز آفتاب یعنی خطوط نقاشی
 (در عجم) ۱۲
 شیاره و زین نقشی
 است یعنی آنچه بخندان بعد از
 خود بندگی تاب در اطراف
 بارش بزمین ترتیب دهند
 و یکبار چرخا دروند بهار
 و درین بر خط شیاره برین احوال
 کاسیان شیاره بیدار در تمام
 بعضی جامعیت پیدا کردیم
 اشغال کنند با این فکر کتاب
 هم - از فی ساهاتنا و علم
 عیش و پیروفت و این
 جود بریند کم را

آلهی تا بود دست و قلم از آستین پیدا	شود تا حرف مشکین بیاض کاغذین پیدا
خط تقدیر عالم را بود تا جبر جبین پیدا	کند تا صنعت حکاک نقشی بزرگین پیدا
کتابین چهره محبوب ما با خال و خط باشد طراز نکته چین محکوک چون حرف غلط باشد	
مداوین حرف بر کاغذ کند تا غنچه افشانی	ز شجره فین رقم آتش خور و تا لعل رمانی
بود تا حلیه بین السطور صبح نورانی	کشد تا پنجه خورشید از جدول شمایانی
آلهی تا بر اوراق جهان نقشی است بود شیرازه بند مملکت شاه جوان	
آلهی تا بود نوک زبان الذّت گفتن	همی تا در نقاب لفظ معنی است نه گفتن
سخن گفتن بود تا در شمال بکر جان گفتن	آلهی تا مضامین است نگ و بوش گفتن
نگار لفظ را تا جان معنی در بدن باشد نظام الملک آصف جاه محبوب دکن باشد	
آلهی تا بود مضمون نگین در ته فکریت	بنا بد تا براوج طبع نورانی مه فکریت

نظم تاریخی

۱۵۲
 صلح عارفان - بقلیل باد
 شین سخن - ۱۲
 آیه و طرب کشیدن
 بقول آصف الافغانیا پیشان
 بر جایی د بالای آن بار و بر
 کشیدن - ۱۲
 گره بر گوش زدن
 صلح صاحب بهار غم بهی گوشت
 بالیدن - ۱۲
 گره در کار فادان
 صلح گره در کار فادان
 بقلیل صاحب بهار غم بهی گوشت
 فادان در بر آردن کاپوس
 گره در کار فادان
 بقلیل صاحب بهار غم بهی گوشت
 کردن - ۱۲

عروس نظم تا پنهانست در خلوت که فکرت		آلهی تا بود اقلیم معنی راشه فکرت	
زبان خسرو ماطولی شکر شکن باشد			
کلام آصف ما آصف ملک سخن باشد			
بسطح ارض تا نظم ممالک است آینه		خواب طرا بود تا در جهان ترتیب تدوینی	
نوا سنجان مدحت راست تا مضنون گفنی		زمین و آسمان را تا بود تحریک و تسکینی	
آلهی شاه معنی پرور ما در جهان باشد			
زمین نظم را فکر بلندش آسمان باشد			
بظلل ایزدی طوبایی ذات پر شرم بادا		ولیعهد تو بر خور دار در ظل پدر بادا	
بزیر سایه ات نخل مرادش پرور بادا		زابر قدرت سیرایش زاب گهر بادا	
زمرگان آب و حار و بی کشم بر سطح نیست			
ضیای چشم عالم باوقندیل شب نیست			
گره بر گوش بدخواهان زند پیر فلک پیهم		بکو تایی گراید رشته عمر عد و مهر دم	
گره افتد بکار بدسگالان جفا توام		گره از کار یارانش کشاید خالق عالم	

نظم تاریخی

و لا سال گره پندان بود و نخواه آصف

همایون باد این جشن همایون شاه آصف را

1525

بیتقریب حکمرانی و تاج پوشی

قطعه تاج حکمرانی آقا می‌لی نعمت بندگان عالی حضور پر نور ادام الله اقباله والی حید آباد

میر محبوب علی خان شاہ والا ضرورت (۱۲) حکم ان شد شاد از احسان خلاق مرن
۱۹ صم ۱۸۸۳

۱۹ سیمت

Elmer

چارتاسااش نویسد پنج رگه کلا
۱۲۹۳

مملکت اتی همایون بادامی شاه دکن
۱۳۰۱

۱۲۹ ف

۱۳۳۰ هـ

قطعه تاریخ حکمرانی بهاراجه والی سلطنت میسور اوام الله اقباله

زہی جشتی کہ اندر ملک میبورد (۱۳) سرور افراسی ہر پیر و جوان شد

خجی رسمی کہ درایوان شاہی

گورنر جنرل ہند از برائش بکمر و فرشاہی سپہان شد

مہاراجہ سریر آرمی راجست

و آلا سال ہمایوش چه خوش گفت

نخ و رمار و ملی تقرب تا جوشی ملک مغطه قصه مندا دورد و مفتحه داوامر

21340

نظم ایمنی

۱۰۰ شکار نام عهد
۱۰۱ شکار کور و شکار تخت و تخت
۱۰۲ شکار کور و شکار تخت و تخت
۱۰۳ شکار کور و شکار تخت و تخت
۱۰۴ شکار کور و شکار تخت و تخت
۱۰۵ شکار کور و شکار تخت و تخت
۱۰۶ شکار کور و شکار تخت و تخت
۱۰۷ شکار کور و شکار تخت و تخت
۱۰۸ شکار کور و شکار تخت و تخت
۱۰۹ شکار کور و شکار تخت و تخت
۱۱۰ شکار کور و شکار تخت و تخت

پیشکار دکن کشتن پرشاد (۱۰۰)	شد وزیر حضور شاه دکن
ای و لا سال سرفرازی اوست	دل با شاه و چشم مار و شن
چاشینی و تقرر خدمت	
قطعه تاریخ تقرر نواب قار الملک بهادر بر خدمت آنری سکرٹری محمد علی گڑھ کالج	
بهر کالج مستمدر و دید مرد با وقار (۱۰۱)	آن وقار الدوله ما افتخار الملک شد
سال تاریخش و لا جبر و گیتی نشوت	جانشین جابر محمد و قار الملک شد
بیتقریب خیر مقدم	
خمس تاریخ بتقریب خیر مقدم پرنس آف ویلس (ولیعهد قیصر هند) دام اقباله بحیاء آباد	
ای نگین خاتم و کتور یا خوش آمدی (۱۰۲)	وی جلا افراستی تخت اندیا خوش آمدی
ای درخشنده بحر عطا خوش آمدی	وی بهیل آسمان اعلا خوش آمدی
ای فروغ مطلع فکر یا خوش آمدی	
ای ارسطونی مان لقمان و افلاطون شیم	وی تهمن تن زیان نیرو گشتا سپم
ای سکندر بنخت دارا منزلت جشید جم	وی نظرفرسلیمان تخت افریدون چشم

نظم تاریخی

سکه نعل اندر نعل و نعل در نعل
نعل صاحب کوچه غلغل و بارگاه
نعل نعل اندر نعل
نعل در نعل نعل نعل
نعل نعل نعل نعل

ای با کلیت پروبال به خوش آمدی	
دید که گیتی بخیر مقدمت فرست	گر در بهت سر به بخش چشم بهر شایسته هست
غلغل قطع بهت از پشت ماهی تا بهت	خانه دلهای یک عالم ترا منزل گهست
ای تسلی بخش بهر شاه و گدا خوش آمدی	
در چمن با جند بان سوسن شایسته گفتم است	شبنم اندر رشته جان در مدحت سفته است
در نقاب برگ گل مضمون تو نهفته است	غنچه دل در هوایت همچو گل بشکفته است
در بهار دولت ای باد صبا خوش آمدی	
ای بهندستان و رودت چون صبا اندر چمن	گل بهت فیضت چو بوی نافه مشک ختن
تا قدم بنهاد بر تارک ملک و کن	تا چراغ افروختی در خانه چشم من
از در و دیواری آید صدا خوش آمدی	
سایه پروردان تو ظل الهیت گفته اند	آستان بوسان تو گردون پناهیت گفته اند
حکمرانان خسرو اقلیم جا بهت گفته اند	دور بینان جهان نورنگا بهت گفته اند
ای فروغ دیده اهل صفا خوش آمدی	

نظم تاریخی

از قدم او بهار تازه در بستان ماست

مرحبا اسی بانو گلگون قیافوش آمدی

یا الهی خسر و مادر جهان پائنده باد	قیصر میند وستان بر فرق عالم زنده باد
آفتاب خاندانش واکما رخسند باد	حمر وانش بر سپهر وولتش تائنده باد

ای ولی عهد در وقت دعا خوش آمدی

خدمت ہندوستان را بجا آورده ام	تازلیفات خود این سچبا آورده ام
من بدرگاہ عیبت التجا آورده ام	عمر و اقبال ترا دست دعا آورده ام

ای نذیری امی مقال مدد عا خوش آری

بر عذار نازک مهتاب عکس خال تست	ورول آئینه مهر فلک تمثال تست
مطلع هفت آسمان ششخانه آقبال تست	خسته فکر و آلا رونق پذیر سال تست

اسی مہ برج شہنشاہی بیا خوش آمدی

تأليف تصنیف کتب اشاعت اخبار

قطعه تاریخ قانون فارسی مؤلف مرزا کمال الدین سنجری شمس

نظم تاریخی

ساخته مخصوص کتاب
 کتابخانه مجلس است که نامهای
 او را در کتابخانه ثبت است
 در فهرست کتابخانه
 در فهرست کتابخانه
 در فهرست کتابخانه

چه سنج آن چمن آرای بوستان کمال (۲۰)	درین زمانه که شیرین مقال گردیده
فلک نیافته چون وی بروی صفی هر	اگر چه در طلبش ماه و سال گردیده
پهین به نسخه و تالون حسن تالیفش	میان خلق عدیم المثل گردیده
بدین فصاحت و خوبی و اقصا تمام	وجود نسخه دیگر محال گردیده
ولای ماسنه طبع او نمود رقم	پسند خاطر اهل کمال گردیده

نظم تاریخی

تقریظ تاریخی بر صیغه زرین مرتبه لاله پراک نراین - مالک اوداجا	
نو کشور که مرد خسته طالع بود (۲۱)	مجتش بدل خلق نقش بر حجر است
بهار باغ وجودش پراک نراین	خوشا بهار کز نخل علم پرثمر است
ضیای چشم مروت امیر روشن را	حدیقه چمنستان دانش و مهر است
روان طبع سخن مالک اوداجا	شده قلم و انشا یس نامور است
پیرایه صائب خود که چنان تفوق داشت	ولی بعقل جوان گویم این به از پدر است
پدراگر نتواند پسر تمام کند	مقوله عجمی حسب حال این پسر است
بدین صیغه زرین حسن تالیفش	که در تسلسل احوال رشته گهر است

بنام نامی قیصر چه مایه منتخراست

صحیفه که جلا بخش معنی سپهر است

عجوبه ایست که دریا بگره بگردد در آستان

بیاض بین سطوش تجلی نظرت

که از کمال مؤلف زمانه باخیر است

که کوه نور با کلیل فرقی ناپسند است

اگر توجه شده را بجا بخش نپذیرد است

که این خزینه ازان بارگاه قیصر است

شگرف نیست اگر گیسو خاک در آستان

که یک اشاره سلطان سیلانه الظاهر است

بعند یس چمن احتیاج بال و پر است

که از رفان سخنور سه حرفه منتظر است

نشان هستی نام آوران ز آب زب است

۶۱۹۰ ۲۰

صحیفه بنشیل یا و گار در بار است

صحیفه که مشابیه میزند را تاریخ

زهی وضاحت مضمون باختصار بیان

سواد بخش معانی بود سواد بخش

پسند خاطر اهل کمال چون نشود

هنروران جهان قدر و قیمتش دانند

همای اوج سعادت بدام ادا افتد

بعید نیست که قیصر کند بر دلفری

طلا کند مس بی مایه را نگاه کرم

مؤلفش همه تن در خور خطاب

سزد که نایب قیصر شود محرک او

ز دست من نرسد هیچ جز بعدی قضا

و آبلوح کتابش رقم زند تاریخ

تظم تاریخی

قطعه تاریخ احراری پیمه اخبار روز

بجان و دل ستایم مولوی محبوب عالم را (۲۲) ز زور بازویش بنیادین اخبار قائم شد	بجده آمد که حسن صورت اخبار روزانه
جلای افزای چشم قدر دانان مگر م شد	طراز معنیش تشکین ده دلهاست عالم را
سواد خط بیاض کاغذش حسن مجسم شد	قلم شکست بر مضمون نگارش کاتب قدرت
گرده خروید گیران اسواد دیده پریم شد	چرخ تصویر یکد از خال خطش صفت گیتی
تجملای نگار صورت معنی مسلم شد	ز زو افرونی قدرش بهین یک نکته تصدیق
که تقدیریت سالانه از و هم و گمان کم شد	زبان معترض اندر دهن کیفیتش دارد
تحریریک نهان پهلوشین حرف مدغم شد	پی سالتش می آرد و آلاجرسته تشبیهی
که حسن شایه رنگین باین محبوب عالم شد	

نظم تاریخی

قطعه تاریخ تالیف کتاب حیوة الحکام مؤلفه صنف کلیات نذا

شکر خدا است که تالیف من (۲۳) یافت آوا نگو اتمام	بنده دیرینه نمک خوار او
پیش کشیدش بحضور نظام	مایه ناز است که حسن قبول
نامورم ساخته در خاص عالم	

نظم جلیل چاپ شد از لطف کردگار (۱۵)	کین فرد همچو روح و روانی بن رسید
از حسن سعی اختر و مین خجسته بخت	انجام کار طبع بوجه حسن رسید
آن داستان بلبل و گل باز تازه شد	تا نگوشت بدست صبا و چمن رسید
کزه پای تخت آصف نام آور دکن	مضمون بدست فکر تامل سخن رسید
شکر خدا هر آنچه دلم خواست یک یک	در لحظه خوش از کرم ذوالمنن رسید
بالیدم و بجایم نه گنجیدم از سرو	چون این خبر بگوش خبرجوی من رسید
کلک و آنوشت بتایخ انطباع	جان سخن بقالب طبع دکن رسید

نظم تاریخی

قطعات تعمیر عمارات

قطعه تایخ تعمیر دولتشاهی حاجی بادشاه سفیر ترک بمقام مدراس	
گرامی منزل و قریح مکانی (۳۶)	که قصر آسمان شد پیش او پست
بیان واقعی شد سال تعمیر	همایون قصر حاجی بادشاه است
قطعه تایخ تعمیر دولتشاهی جناب نواب عماد جنگ بهادر میر مجلس عدالت العالیه	
مه برج امارت میر مجلس (۳۷)	که عالی پایه خیل شو منند است

دکن داخل خاص و علاقه خاص
 مرز خاص در شاه
 راکوندا که برای سمارت جیب
 خاص دانی سلطنت مخصوص

<p>سفن سنجی که طول باغ فکدش بنا فرمود نوزانی بنائی و لا تاریخ تعمیرش چه خوش گفت</p>	<p>فراز بام معنی را کند است که چون بانی بعالم سر بلند است تعالی الله مکان و پسند است ۱۲۹۹ هجری</p>
<p>قطعه تاریخ مسجد بنا فرموده نواب صدیق یار جنگ بهادر ناظم و قمر ملی حیدر آباد دکن</p>	
<p>اینک از احسان حسن عمارت گرفت (۲۸)</p>	<p>خانه رت العباد مسجد که مسلمین (۱۲۹۹ هجری)</p>
<p>کلک سروش و لا سال بنایش شست (۱۳۰۸ هجری)</p>	<p>معبد قدسی مقام مسجد اقصی است این (۱۳۰۸ هجری)</p>
<p>قطعه تاریخ تعمیر مسجد بنا کرده و لا بتمام سلطان پوره منجملات حیدر آباد دکن</p>	
<p>مسجد صرف خاص سلطانی سدا سکندر یست دیوارش رکن ایمان بود ستون بلند نهرا و سلبیل باغ جان سال تعمیرش از سروش و لا (۲۹)</p>	<p>تن سلطان پوره راجان است فاصل حد کفر و ایمان است سقف عایش ظل سبحان است آبر و بخش بحر عثمان است مسجد صرف خاص سلطان است ۱۳۱۸ هجری</p>
<p>قطعه تاریخ بنای مکان و قمر تحصیل بهوگیر سیعی سید نور الحق تعهد و آ</p>	

نظم تاریخی

طالع گویگر - قول برادر است
 وقت گذراندن روزگار
 صاحب جوایم و زین و
 معنی گذراندن و زک و دارن
 فید زای چون نیز زنده ۱۲۰
 طالع گویگر - قول برادر است
 زمانه است که برای سعادت و نجات
 نظر کنند و دعای رادران روز
 با جلاس حاکم پیش کنند ۱۲۰

زبان گردیده با سنریاد و هم الم پشت جهان شکل کمان کرد ز تار ناله و سنریاد و عالم گفت افسوس می مالد پی هم چو این افسانه هوابی فی المثل بود سر و شمش داد تاریخی جوابی	تنفس را تنخیر شد گلو گیر رساند از آه دل بر سینه با تیر مسرت را بیا افتاده ز تنخیر ز حسرت هر جوان و کودکی و پیر بجهتتم از سر و شمش غیب تنخیر جهان بگذاشت چپاره جهانگیر ۱۳۹۹
امی واقف قانون عدالت افسوس (۳۳) در پیشی حق رفتی و گفتم تاریخ	مقصود علی بنوده حلت افسوس
قطعه تاریخ حلت مکر می مولوی حکیم باسط علی و کیل عدالت اعلایه سرکار صفیه	
حیف از تو ای فلک که ز جور تو آشک حیف از تو ای فلک که غم حلتش مرا تیر غمش چو سینه عالم و گار کرد	باسط علی ز دیده گیتی شده نهان بسمل صفت نمود بجاک الم طیان پشت جهان خمید مگر صورت کمان

نظم تاریخی

آب رنگ - بقول
اصفا افغان طرقت و
نازل - ۱۳۰

واحد تاکه شد ز موم اجل خراب	آن نویر بهار هست مای بیکران
تاریخ انتقال و لا عرض می دهد	باسط علی بدار جهان شد از نیهان
مرثیه تاریخی وفات نواب سر سالار جنگ مختار الملک اول - وزیر اعظم سلطنت افغانستان	
آسمان رقت وزیر نامور مختار ملک	آنکه در ملک دکن بینی ز عدلش آب رنگ
حامی خلق خدا شیرازه بند مملکت	ماهر هر کاره - عالی فهم - نقاد ز رنگ
جوهر کان کرامت گوهر بحر کمال	نیر بجز امارت مهر چرخ هوش و مہنگ
خوش زبان شیرین بیان عذب لسان شکر و قلال	آنکه از حسن بیان آورده دلهار با چنگ
ظلمت آباد دکن را مهر ذاتش نور د	داد او بیدار داشت چون نایب رنگ
حیف از چرخ جفا کار آه از جو سپهر	کافاجی را نهفت از چشم عالم بیدنگ
آن قدح بشکست آن ساقی نماند از جهان	آسمان زد شیشه عمر عزیزش را بسنگ
شد و تار ماتمش پشت فلک مانند قوس	زین سبب بار و صائب چو باران خدنگ
تا فغان و ناله برخیزد ز دلهار متصل	اندرون سینه مارا نهض گردیده تنگ
سنبستان جهان بر خست چون خست شهید	بسکه بارید است چشم خلق اشک لاله رنگ

نظم تاریخی

ملک برندا از جلوتش تنه‌ها نباشد ناله کش ای و آلابس کن را شک آه و فریاد و فغان در قضای حضرت باری نباید دخل کرد ثبت کن سال وفاتش بر سر لوح مرآ	در غدا و است و هم و شام با چنین و فرنگ صبر کن ز بهار با تقدیر یزدانی عجب گنگ کاندرین ره بگری ندیشه را با پای لنگ فائز دارا بقیام آید سر سالار جنگ
---	--

ایضا قطع تاریخ دیگر

نخستار ملک دادگر کشور و کن نازیست کرد همسر خود در جهان شدت در روزگار هر که جفا بود پیشه اش آئینه کرد ملک و کن را بنور عدل واحسرتا که بر ورق و مهر کس نماند واحسرتا که فرد فرید از زمانه رفت واحسرتا که همچو گل را خزان ببرد با خود نبرد هیچ مگر نیکی عمل	(۳۲) ظلمت سرای کون و مکان از قضا گشت هر که که مرد نام نکودر قضا گشت از همیشه سجیه جور و جفا گشت خود از جهان گشت برویش جلا گشت دور زمانه همچو کسی را چو وا گشت رفت آنچنانکه عقل و دل خلق را گشت برو آنچنان که طاق قصبه بش و لا گشت بر روی و هر شهر بود و دنیا گشت
---	---

تظلم تاریخی

سلسله صنعت ترصیع -
 در اصل این قطعه را تصنیف
 تاجیکان کرده اند که از سر سران
 در این شهر و در این تاریخ
 در این شهر و در این تاریخ
 در این شهر و در این تاریخ

رحمت بروج پاک وزیر یکم همچو نیست	احسان بود و فرد عمل بر خدا گزشت
افسرد و خاطر من سینه انتقال گفت	سالار جنگ وای جهان فدا گزشت
ایضا قطعه تاینج بصنعت ترصیع	
۱۸۸۳ هجری دارالبحان گردیدین وزیر	صاحب بهمت وزیر باختر سالار جنگ
۱۹۱۲ هجری سال او گوید و آلائی درمند جان	سیر گلزار جهان بگزید سر سالار جنگ
قطعه تاینج وفات مکرری مولوی نیاز احمد وکیل عدالت عالییه سرکار آصفیه بصنعت ترصیع	
۱۹۱۳ هجری پاکبای طن آسمان علم و فضل	۳۹۱ از قضایین دار فانی شد روان
۱۹۱۴ هجری گفت رضواتم و آلا از بهر سال	شد نیاز احمد بگلشت جان
قطعه تاینج رحلت خیر النساء بیگم مرده محل خاص نواب غلام غوث خان موم ریس کرمانگ	
جیف از جهان که مایک دیرینه وطن	۳۹۲ زین خاکدان گذشت و بیک بقا
جیف ای فلک که بیگم خاص امیر بند	نخت سفر به بخت و بدارا بجزا رسید
فریاد از آن زمان که نشانی از و نماند	در ساعتی که نعره و احسار رسید
واحسرتا که در چنستان زندگی	در موسم نسیم چه باد فوار رسید

نظم تاینجی

طالع بلبل شیراز کنیز باشد

از سندی ملایک الکریم که در وقت

سلجق خان متقاضی است

یعنی اشاره گلستان کاز

تصفیات او کتابی معروف

است ۱۲

طالع این مصحح مال سودیت

طالع الزمعه ۱۰

طالع تقییه صفی است

زین ماتم و غمیکه ز دستش ببارسید
گوئی که ناو کی بدل اند فرارسید
چون این خبر به پرده گوش و لا رسید
زان صدمه که بر جگر بر ملا رسید
در گلستان و هر گوش آتش رسید
خاک از زمین بدامن پیر سار رسید
شور غمیش بدین کجاست کجا رسید

خیر النساء حضور شہ اندا رسید
۳۹۹ = ۲۱۳۲۱
خیر النساء بدرگه جل و علا رسید
۹۵۲ + ۳۹۹ = ۱۳۲۱

گویم مگر که مادر گیتی خبر نداشت
چشم جهانیان غمش اشک خون گریست
دل بقیر ارگشت و جهان تیره در نظر
ہے ہے ازین دلم کہ طہیدین نہان شد
کو مصرعی کہ بلبل شیراز ز فقیر
آن شیر لاشہ را چو سپردند زیر خاک
سیارگان و وز فلک منتشر شدند
تاریخ او بہ قفسیہ گوید سرش غیب
روح الامین بگفت کہ بنگر مرا تبش

نظم تاریخی

تاریخ رحلت مولوی سید محمود بیر شرک لاجج لاسی کورٹ الہ آباد	
چون حامی قوم و افتخار ملت (۳۱) فرمود ازین جهان فانی حلت گفته سنہ وفات او فکر و لا سید محمد شہر نقض حجت ۲۱ سنہ ۱۳۱۱	
قطعه تاریخ رحلت استادی مولوی نجم الدین حسن خان - افضل شخص	

ملک از سیرت و انانیت
 بدو سیرت و انانیت
 علی بن محمد بن محمد
 سلطان آصف ساسانی
 کر ز طریقه الفتن بهر سیرت

کرد تیر آه تجسیران کار یکدیگر تمام (۳۱) زانکه از بارغش پشت جهانی قوس شد

چشمه گریان را دلاسامی شود سال و نفا
 جاسی نجم الدین حسن بر مطلع فردوس شد
 ۱۳۲۲

مرثیه تاریخی رحلت نواب محسن الملک بهادر آنزیری سکر شری محمد علی گده کالج

محسن قوم کزین ملک فنا هجرت کرد (۳۲) تا دم زیت بغمخاری مالدعوت کرد

بود و پیش روی هم قدم سید
 ای چه سجاده نشینی که برو سبقت کرد

داشت با خلق خدا خلق همی بر قائم
 با بنجر غشاش حوصله اش نفرت کرد

رهبانک احکام شریعت می بود
 تا توانست مگر پیر وی سنت کرد

فطرت او بالوال غری خود داشت صفت
 رونقی داد بهر کار که او همت کرد

دست از شیوه راحت طلبی باز کشید
 تا بر خمت کشی بار سفر عادت کرد

حیدر آباد هم از نخل وجودش بر خورد
 سعی وافرانی شادابی این دولت کرد

والی ملک دکن آصف سادس بکریم
 محسن الملک خطابش عوض خدمت کرد

با خطا بیکه سزاوار همین خدمت بود
 نام نایش با طراف جهان شهرت کرد

نائب سلطنت هند گور ز خیرل
 تمغه قیصریش داد و بسی عزت کرد

منظم تاریخی

گرچه بودند و گزشتند حکیمان بسی
منهک بودند شب و روز بغم خواری ما
نظر خوش گذرش داشت دل خلق بپست
مرتبت داشت ولیکن برده خدمت قوم
تلخ گفتاری عالم بشکر خنده ببرد
حمت هر کس و ناکس بنظر داشت مدام
مزد محنت بخداد و خلوص غلش
کرد کاری ز پئی قوم که بیکار نرفت
وای در چشم زدن ملک بقار بگیرد
هر که بشنید صفاتش بدعا کردش یاد
وادرینا فلک کج روش ناهنجار
قوم اسلام چه نقصان عظیمی برداشت
روی گل سیر ندیدیم بهار آفرشد

شرط انصاف که با او نتوان نسبت کرد
خدمت قوم بهر لحظه و هر ساعت کرد
سخن او همه را شیفته الفت کرد
بنده بود که ترک ترک و حشمت کرد
ز هر بدگویی ما را عوض شربت کرد
با حریفان جفا جو کرم و شفقت کرد
بار که آمد که بی مزد عمل محنت کرد
انچه پیغمبر بر حق بحق است کرد
دیر نگذشت کزین دار فاضلت کرد
وانکه نامش بزبان بر دیر و رحمت کرد
برهم این دفتر و شیراز جمعیت کرد
کلفتش مایه نقد دل و جان غارت کرد
که سیر بادی این باغ خزان عجلت کرد

الاله داعی بحب گردار دو ماہم داعی
 دیدہ عالمیان در الش خون گیریت
 دولتی بود گر انما یہ کہ از دست برفت
 حیف از مادر گیتی کہ شد فرزندی
 ای ولاتن زن و این مرثیہ را طول بد
 دستگاہی کہ بغض جہلت دادہ خدا
 فکر من بسر لوح دل از سال و قضا
 رحلت محسن ملک آہ چہ کلفت زدہ است
 ۶۱۹۰۷
 ما فروماندہ بماندیم درین غمکہ
 ۶۱۹۰۷
 ما بر بخوری و تاریکی خود جان بلبسیم
 ۶۱۹۰۷
 حیف ہنگام خبر گیری مانیت کسی
 ۶۱۹۰۷
 داشت کاری مگر آسجائی قوم ممتاز
 ۶۱۹۰۷

داعی ہجران کہ فلک در حق ما قسمت کرد
 تادل از سوز غم رحلت اور قوت کرد
 دای چرخ کہن از مایہ خود غفلت کرد
 تق بر ویش کہ ستمگا چنین حرکت کرد
 کہ بتقدیر الہی نتوان حجت کرد
 صرف اینکار باید بعبودیت کرد
 نقشہ یافت کہ گوئی قلم قدرت کرد
 مایہ صبر و دای دل ما رخصت کرد
 ۱۹۰۲ بکراتیت
 ما دی صادق ازین ملک فنا ہجرت کرد
 ۱۳۰۶ جمادی
 سید القوم سیجا دم ما رحلت کرد
 ۱۳۱۷
 ما تق قوم بگلزار چنان رحلت کرد
 ۱۸۲۹ شوالیت
 محسن الملک بزودی سفر جنت کرد
 ۱۳۲۵

نظم تاریخی

قطعہ تاریخ رحلت نواب نادر جنگ فرزند نواب سرافسر الملک بہادر کے سی آئی ٹی

از مضامین کلی که مراد است
کاش در تالیف خود نظر می
ان است که حرف اصلی
بازگشت قواعد ۱۲

ای وای که این بنده و صد حیف که آن مرد	او غرق شد و غرق غمش ما
تو پیر کهن ساله بانی و جهان مرد	ای مادر فرزند کش از دست تو فیر ما
تن زنده بگور هست اگر جان جهان مرد	جان بود مگر زندگی جسم جهان را
همیهات چه افتاد و ندانم که چسان مرد	استاد شنا بود و کندش در دست کرد
زین حادثه استاد شناسی نتوان مرد	ای سلسله جنیان قضا دست تو کوتاه
آن راز نهفته که نه آب نهان مرد	ای کاتب تقدیر چرا فاش نکردی
کشتی بپیش آمد و زین بار گران مرد	داد از ستم و در سبک سیری فلک
غربت بسفر داشت که بی تاب توان مرد	حیف ای فلک سفله که دستش نگرفت
ز انسان که چراغ سحر می قست ازان مرد	حیف است اگر شمع بمیرد و سر مغرب
کز حکم قضا چاره نییاد داشت ازان مرد	خاموش و آلا نوحه بفریاد روانیست
این ماتم سخت است که گویند جوان مرد	شد مصرع سعدی سینه بسط مقوی

نظم تاریخی

نقشه تبادل حروف مقفله											
حروف اصلی	ا	ب	پ	ت	ث	ج	چ	ح	خ	د	ذ
نقشه بسط مقفله	آ	ب	پ	ت	ث	ج	چ	ح	خ	د	ذ
اعداد	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱

حروف اصلی	۰	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰
نتیجه بسط مقوی	۰	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰
اعداد	۰	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰

میزان اعداد و حروف (نتیجه بسط مقوی) ۲۶ ۱۳۳ هجری بنویس

قطعات تاریخ کلیات و لا

طیغزاد عالی جناب مولوی لطیف احمد صاحب اختر تخلص خلف الصدق بیضاوی

چو طبع گشت بعد حسن کلیات و لا	بهر آنکه دید پندید و شد بدل شیدا
ز بهر مخدور کامل که کلاک و افشاند	بهار با گل معنی چو لولو لا لا
چرا شود نه عزیز جهان کلام چنین	فصیح و دلکش و زیبا و انجمن آرا
نوشت مصرع تاریخ خامه اختر	بیا ببین سخن دل فروز و لطف آفر

طیغزاد عالیجناب غلام حسن صاحب جواهر رقم تمیز تخلص و کار مهم کتب حاشا بیضاوی

ببین طبع شد کلیات و لا	با فضال حلاق کون مکان
پئے سال طبعش رقم زد تمیز	بهار گل گلشن بی خزان

طیغزاد عالیجناب مولوی حبیب حسیب تخلص استاذ السلطان جانشین حضرت امیر مغفور

ای خوشادیلوان که بر سر عرش بود مرغوب	گشت بهر اهل فن مقصود جان مطلوب
--------------------------------------	--------------------------------

نظم والای و لا سبطی دل مجو بی	مصرع تاریخ طبعش در قلم کلک جلیل
	وله
<p>این شاه فکرست که معشوق حسینست این و هم و گمانم نبود بلکه یقینست دانم که مه چارده یا چهارمیدینست الفاظ چو انگشت و معنی چو یکدینست دیوان گهر ریز و گهر سبز عینست</p>	<p>دیوان و لا جلوه نمود و دل من برد خواهد شد اسیر خم زلفش همه عالم هر مطلع تابنده چو آید به نگاهم گویند بدین حسن که آراست سخن را این مصرع تر گفت جلیل از پی لاش</p>
طبع او عالیجناب موسی محمدیان صاحب قضاة خلف الصدق مولوی ابوبکر دکانور الله قدس سره	
<p>هر وصف خوب مدحش نیست راست هر شعر و لایق بی دل آویز و دل آستان لب باسی اهل فن همه در شور و جغد است ز انسانکه در غور است بران دسترس گران یکتا دبی بهال بعض سخن ولاست</p>	<p>این نظم بی مثال که بوده است و لا از روی آن کرشمه که دارد بخوشن از بسکه دل پسند فقاوه است نظم او اینست آن کلام که مدح و شای او اینست آن سخن که سخن نیست اندران</p>

مجموعه است این که پی دفع چشم بد
سازند گسترده سپندش بسی بجاست
در فکر سال طبع سهبا بود نقش
و نه نظم و لغز و لغز بود دست راست
۱۳۲۸

طبع از علیجناب مولوی عبدالواسع صاحب صفات تخلص

طبع گشته کلیات نظم نواب و لا
خویش راز احصای نوییهاش قاصداست
گوهر تاریخ بهر سال طبعش ای صفا
گلشن فکر و لا زنگین و نا دریا فتم
۱۳۲۸

طبع از علیجناب مولوی عبدالرحمن صاحب کاتب دیوان آصف و شاکر و غیره کلام شایان کتب تخلص

چون کلیات نظم و لا سخن طراز
مطبوع گشت و هم شده مطبوع خاص عالم
از کاتب حقیر بگفتا سر و ش غیب
تایخ طبع نظم و لا افصح الکلام
۱۳۲۸

طبع از علیجناب مولوی سید نواز شعلی صاحب لمعه تخلص خلف الصدق حضرت نورالدین

کلام فارسی خویش طبع کرد اکنون
عزیز جنگ بهادر سخنور یکتا
نوشت خامه من لمعه مصرع تاریخ
عزیز دلبها نظم عزیز جنگ و لا
۱۳۲۸

وله

شد فکر و لا روشن از قنبر نظمیش
گوئی که سبق بر دست بر انوری و جامی

نظم تاریخی

ای لمعه چه خوش گفتم لامع ^{طبعش}	در قالب طبع آمد جان سخن نامی ^{۱۳۳۸}
طیغراد عالیجناب میر محمد علیخان بهادر ناظم تخلص	
خوشا طبیعت نواب تادار و لا	که نظم اوست بعالم پسند خاطر
سروش غیب بنای رخ نظم او ناظم	کلام شاه سخن چه هراوب گفت ^{۱۳۳۸}
طیغراد عالیجناب لوی محمد عبدالجلیل صاحب نعمانی تخلص هتم اموات نهجی هستان نارین	
شروه باد اندرین ولا شد طبع	نسخه از صفات ولا
این گرانمایه هر که دید گفت	بارک الله فی حیات ولا
می ندارد و عدیل خویش بکاک	ذات والای خوش صفات ولا
ور دکن قند پارس در باب	بطفیل قضا ^ت ولا
هست این لمعا که می نگری	منظره از تجلیات ولا
دارم از ذوق نکته سنجیها	فهم کن عرف از نکات ولا
از پی سال دیدنی دارد	رخ زیبای کلیات ولا ^{۱۳۳۸}
سال دیگر پسند اهل زبانت	ذوق جاوید کلیات ^ت ولا ^{۱۳۳۸}

نظم تاریخی

طبعغزاد و آلا مصنف کتاب

ز انروز که مجبوعه نظم شده مطبوع
گویند که بروند بایران سخنم را
طغرا بگلستان سخن از گل رنگین
شکر شکنند طوطی طبعم بسلامت
دارد خلش در دل فردوسی طوسی
برویم بزرگینسی مضمون سبق از گل
فکرم بغزل بنده هم مشرب حافظ
هم مسلک عرفی بقصائد سخن من
خاقانی و قنبره فکرست عالی
فوقی بیدم بوسه دهد - باقر کاشی
بشکت قلم برید من کاتب قدس
طبعم نبود خوگر آیین تعلی

افتاد در اطراف جهان شهره نامم
در خط شیراز شود دست در کلامم
صد بار بهرنگی خود داد پیاسم
سعدی بره فوق فرستاد سلامم
در معرکه بندی ز زبان نوک حسام
تا بلیل تبریز در افتاد بدامم
کوباده توحید فرو ریخت بجامم
همپایه قدسی به شنا طرز کلامم
مضمون بلندم بفکاک کرده مقامم
در حلقه بزم شعرا خواند نامم
در ملک سخن در زنده چرخ بکامم
ولداده تعظیم شهیدان کرامم

نظم تاریخی

آن چیز که پیش شعر اسحر حلال است	در حیطه اقلیم سخن باد حرام
بر خواجگی خویش نازم بحقیقت	در حضرت سلطان دکن همچو غلام
پرورده در بار توام حضرت صف	وابسته این دولت سرکار نظام
ذات تو سخن پرور و نام تو سخنور	صد شکر که در ملک تو افتاد قیام
باشم بدعا گوئی عهد تو مؤظف	شاغل به شناختن لطیف تو مدام
چون راقم معنی و ذکا و آله و طبوبی	ز دسکته نام آوریم بخت بنام

نظم تاریخی

صد مایه ناز است و لا کزنی تاریخ

دارند بدل اهل زبان ذوق کلام



فرہنگ کلیات نظم و لا									
شماره	اصطلاح	شماره	اصطلاح	شماره	اصطلاح	شماره	اصطلاح	شماره	اصطلاح
۱	۲	۱	۲	۲	۳	۳	۴	۴	۵
۱	آب آتش رنگ	۱۱	۳۶	۱۸	آب بچہ بستن	۵۲	۴	۱۱	۶
۲	آب آتشگون	۵	۳۵	۲۰	آب بدمان آمدن	۴۲	۲۰	۱۱	۶
۳	آب آتشین	۱۵	۴۴	۲۱	آب بر آتش زدن	۴۳	۱	۴۳	۱
۴	آب آہن	۵	۵۰	۲۲	آب بر آتش محابہ	۴۴	۴	۴۰	۴
۵	آب آہن تاب	۶	۹۰	۲۳	آب بر آئینہ ریختن	۴۵	۲	۱۰۰	۲
۶	آب از آتش بر آوردن	۴	۶۸	۲۴	آب بر آئینہ زدن	۴۶	۱	۶۶	۱
۷	آب از آہن جدا کردن	۴	۳۱	۲۵	آب بر بنیاد بستن	۴۷	۷	۵۴	۷
۸	آب از آہن کشیدن	۱۸	۳۸	۲۶	آب بر چہرہ ریختن	۴۸	۱۲	۱۸	۱۲
۹	آب از جگر گرفتن	۹	۳۶	۲۷	آب برداشتن	۴۹	۳۲	۴۲	۳۲
۱۰	آب از چشم کسی گرفتن	۴	۱۴	۲۸	آب برداشتن زخم	۵۰	۱۳	۴۲	۱۳
۱۱	آب از دہن گل چکیدن	۲۲	۳۸	۲۹	آب بردن	۵۱	۱۹	۵۲	۱۹
۱۲	آب از سر گذشتن	۱۰	۳۹	۳۰	آب بردن از چہرے	۵۲	۸	۱۵	۸
۱۳	آب از کسی گرفتن	۶	۶۶	۳۱	آب بر دیدہ زدن	۵۳	۹	۳۹	۹
۱۴	آب از یک چشمہ خوردن	۳	۵۳	۳۲	آب بر روی آب دویدن	۵۴	۲	۷	۲
۱۵	آب افسردہ	۱۷	۵۲	۳۳	آب بر لب ریختن	۵۵	۳	۳۱	۳
۱۶	آب بادہ رنگ	۷	۳۲	۳۴	آب بروے کار آمدن	۵۶	۶	۱۴	۶
۱۷	آب بجان دویدن	۶	۳۹	۳۵	آب بروے کار آوردن	۵۷	۲	۱۰۹	۲

۸	۴۱	آب در سردارو	۵۷	۵	۵۸	۳۶	آب بقا
۴	۱۰۶	آب در سرداشتن	۵۸	۲	۳۱	۳۷	آب چشم
۱۵	۴۲	آب در شکر دارو	۵۹	۸	۱۰۶	۳۸	آب چین
۶	۱۶	آب در میان	۶۰	۱۱	۴۳	۳۹	آب حسرت
۱۷	۴۲	آب در میان داشتن چینه	۶۱	۷	۶	۴۰	آب خجلت
۱۸	۵۲	آب در زو	۶۲	۸	۳۷	۴۱	آب خار
۳	۲۳	آب در دست	۶۳	۱	۲۴	۴۲	آب خوردن از خیز
۶	۳۹	آب در دیدن بجان	۶۴	۱۵	۵۲	۴۳	آب خوردن دل
۸	۳۹	آب در دیده	۶۵	۱	۱۰۵	۴۴	آب دادن تیر و خنجر
۱۳	۱۰۹	آب در فقه در جوی آوردن	۶۶	۱۴	۵۳	۴۵	آب ابدار
۴	۳۹	آب در خنجر	۶۷	۶	۴۲	۴۶	آب داشتن
۹	۴۲	آب در زدن	۶۸	۵	۴۱	۴۷	آب داشتن تیغ
۵	۴۲	آب در زر	۶۹	۳	۱۰۳	۴۸	آب داشتن گوهر
۴	۵۳	آب در زندگی	۷۰	۲	۱۹	۴۹	آب ابدان
۳	۳۶	آب در ساختن	۷۱	۱۱	۴۱	۵۰	آب در جگر داشتن
۱	۷۲	آب در سبیل	۷۲	۶	۴۷	۵۱	آب در جو
۸	۳۸	آب در سپید	۷۳	۳	۱۱۶	۵۲	آب در جو آمدن
۵	۳	آب در سفر	۷۴	۲	۴۴	۵۳	آب در جو بودن
۱۸	۴۴	آب در شدن	۷۵	۷	۱۰۵	۵۴	آب در دل شدن
۱۱	۶۵	آب در شدن دل	۷۶	۱	۶۸	۵۵	آب در دهن
۱	۱۲۳	آب در شمشیر قضا خوردن	۷۷	۱۶	۳۹	۵۶	آب در دیده سوختن

۴	۸۹	آب یا قوت	۹۹	۱	۳۰	آب شهادت چشیدن	۷۸
۳	۳۷	آتش آیین	۱۰۰	۱۷۹	۳۸	آب کردن	۷۹
۱	۱۰۳	آتش از آب بر آوردن	۱۰۱	۱۰	۱۱۱	آبکش	۸۰
۱۳	۱۷	آتش از چشم گرفتن	۱۰۲	۴	۹۲	آب کشیدن	۸۱
۱۰	۳۶	آتش از دل کشودن	۱۰۳	۱۲	۳۹	آب کشیدن زخم	۸۲
۶	۵۶	آتش از سنگ میانیدن	۱۰۴	۸	۶۵	آب گردانی	۸۳
۷	۸۱	آتش افروز	۱۰۵	۷	۶۵	آب گردش	۸۴
۱۶	۵۲	آتش پر آب	۱۰۶	۱۰	۱۰۹	آب گردیدن	۸۵
۸	۳۶	آتش تر	۱۰۷	۷	۱۲	آب گرفتن	۸۶
۱۵	۳۸	آتش چکیدن از بخت	۱۰۸	۹	۱۵	آب گرفتن چشم	۸۷
۳	۱۱۱	آتش خاموش	۱۰۹	۳	۱۲	آب گرفتن مکان	۸۸
۲۱	۳۸	آتش خوردن	۱۱۰	۵	۹۰	آب گرفتن	۸۹
۵	۶	آتش در آب روشن کردن	۱۱۱	۵	۲۳	آب گهر	۹۰
۱	۴۷	آتش در جان	۱۱۲	۶	۶۴	آبگیری	۹۱
۳	۶۷	آتش روز	۱۱۳	۵	۶۵	آبگیری کردن	۹۲
۳	۱۰۹	آتش زبان	۱۱۴	۴	۱۰	آب مرده	۹۳
۵	۶۲	آتش زدن	۱۱۵	۹	۳۲	آب منجمد	۹۴
۳	۱۰۶	آتش زیر پا داشتن	۱۱۶	۱۷	۳۹	آب ندیده موزه انرا کشیده	۹۵
۳	۴۴	آتش سیال	۱۱۷	۲	۲۲	آب و جاروب کشیدن	۹۶
۵	۳۶	آتش شدن	۱۱۸	۸	۳۳	آب وزنگ	۹۷
۱۰	۳۵	آتش عنانی	۱۱۹	۷	۱۷	آب یافتن	۹۸

۱۲۰	آتش فروختن	۷	۶۷	۱۳۱	آفتاب رو	۳۶	۱
۱۲۱	آتش کاروان	۸	۱۶	۱۳۲	آفتاب گرفتن	۱۴۰	۹
۱۲۲	آتش گرفتن	۱۲	۱۶	۱۳۳	آفتابی شدن	۳۱	۶
۱۲۳	آتش گرفتن بچہ	۵	۱۳	۱۳۳	آل تمن	۱۳	۳
۱۲۴	آتش گرفتن در چیز	۱۱	۱۵	۱۳۵	آند و آتش گرفت و رفت	۱۵	۱۰
۱۲۵	آتش محفل	۱	۸۰	۱۳۶	آوازہ شکستن	۵۲	۶
۱۲۶	آتش نفس	۴	۶۲	۱۳۷	آوازہ گرفتن	۱۷	۱۰
۱۲۷	آتش آب	۶	۳	۱۳۸	آہ چپیدن در دل	۵۲	۱۳
۱۲۸	ایضا	۱۲۱	۵۱	۱۳۹	آہ عنبرین	۱۰۷	۸
۱۲۹	آتشین جولان	۵	۲۳	۱۵۰	آہ فرو خوردن	۱۳۲	۱
۱۳۰	آرزو در دل شکستن	۸	۵۲	۱۵۱	آہن سرد کردن	۳۷	۲
۱۳۱	آرزو شکستن	۲	۳۷	۱۵۲	آہوے لنگ	۳۸	۴
۱۳۲	آرزو مردن	۶	۳۱	۱۵۳	آہوے لنگ گرفتن	۱۰۶	۲
۱۳۳	آستین از مژہ برداشتن	۹	۱۰۵	۱۵۴	آیت حسن	۶۹	۵
۱۳۴	آستین برگزگیر سودن	۱۱	۱۰۵	۱۵۵	آئینہ آسمان	۱۶	۴
۱۳۵	آستین کہنہ داشتن	۱	۱۰۷	۱۵۶	آئینہ بہ پیشانی کردن	۶۳	۳
۱۳۶	آستین مالیدن	۱۶	۳۸	۱۵۷	آئینہ بر پیشانی بستن	۵۳	۱۵
۱۳۷	آسمان گیر	۴	۲۳	۱۵۸	آئینہ پیش لب گرفتن	۱۵	۲
۱۳۸	آصف سادس	۲	۱۷۱	۱۵۹	آئینہ خاکیان	۱۹	۵
۱۳۹	آفتاب بدیوار	۱	۴۱	۱۶۰	آئینہ گردون	۶۸	۲
۱۴۰	آفتاب بدیوار آمدن	۷	۲۷	الف مقصورہ			

۱۶۱	۱۵	۳	۱۸۲	از سرچشمه بر خاستن	۶۲	۱۱
۱۶۲	۱۱۵	۴	۱۸۳	از صدا افتادن	۱۲	۵
۱۶۳	۸۰	۲	۱۸۴	از کسی در گذشتن	۹۶	۳
۱۶۴	۹	۱۰	۱۸۵	از میان کنار رفتن	۱۵	۱۱
۱۶۵	۱۶	۳	۱۸۶	از یک چشمه آب خوردن	۱۸	۱
۱۶۶	۶۰	۹	۱۸۷	استخوان در گلو گرفتن	۲۰	۱
۱۶۷	۹۶	۲	۱۸۸	استخوان گرفتن میوه	۲۰	۸
۱۶۸	۷۴	۹	۱۸۹	اشک آتشین	۵	۷
۱۶۹	۴۰	۶	۱۹۰	اشک در دیده شکستن	۳۷	۵
۱۷۰	۱۳	۵	۱۹۱	اشک ریختن	۱۰۲	۳
۱۷۱	۳۳	۲	۱۹۲	اشک شکرین	۱۰۷	۲
۱۷۲	۵۷	۱	۱۹۳	اشک طرب	۲۲	۱
۱۷۳	۵۱	۶	۱۹۴	اعتبار گرفتن	۲۰	۶
۱۷۴	۱۰	۸	۱۹۵	اعجاز دور	۸۹	۶
۱۷۵	۵۰	۷	۱۹۶	افتان و غیران	۱۱۶	۷
۱۷۶	۶۹	۳	۱۹۷	امید بستن	۳۸	۳
۱۷۷	۷۴	۱۰	۱۹۸	انشا کردن	۷۳	۸
۱۷۸	۹۶	۵	۱۹۹	ابوح ساسی	۱۶۲	۱
۱۷۹	۳۸	۲	۲۰۰	اوقات سیاه کردن	۱۱۳	۱
۱۸۰	۴۴	۱۳	۲۰۱	اہل زبان	۸۴	۱
۱۸۱	۳۶	۱۳	۲۰۲	این جامه را بر قامت طاعت بپوشاند	۳۶	۱۳

		بابی		برکن	
۳	۱۶۲	۲۲۳	۲۲۳	۲۲۳	۲۲۳
۵	۳۰	۲۲۴	۲۲۴	۲۲۴	۲۲۴
۴	۷۱	۲۲۵	۲۲۵	۲۲۵	۲۲۵
۱	۱۷۴	۲۲۶	۲۲۶	۲۲۶	۲۲۶
۱۳	۳۳	۲۲۷	۲۲۷	۲۲۷	۲۲۷
۷	۳۸	۲۲۸	۲۲۸	۲۲۸	۲۲۸
۵	۳۲	۲۲۹	۲۲۹	۲۲۹	۲۲۹
۱	۷۵	۲۳۰	۲۳۰	۲۳۰	۲۳۰
۷	۲۵	۲۳۱	۲۳۱	۲۳۱	۲۳۱
۳	۹۲	۲۳۲	۲۳۲	۲۳۲	۲۳۲
۱	۷۰	۲۳۳	۲۳۳	۲۳۳	۲۳۳
۳	۷	۲۳۴	۲۳۴	۲۳۴	۲۳۴
۲	۸۲	۲۳۵	۲۳۵	۲۳۵	۲۳۵
۱	۴۴	۲۳۶	۲۳۶	۲۳۶	۲۳۶
۱۱	۴۳	۲۳۷	۲۳۷	۲۳۷	۲۳۷
۹	۵۳	۲۳۸	۲۳۸	۲۳۸	۲۳۸
۵	۱۲۱	۲۳۹	۲۳۹	۲۳۹	۲۳۹
۱۰	۵۲	۲۴۰	۲۴۰	۲۴۰	۲۴۰
۷	۱۹	۲۴۱	۲۴۱	۲۴۱	۲۴۱
۷	۱۵	۲۴۲	۲۴۲	۲۴۲	۲۴۲
۴	۲۰	۲۴۳	۲۴۳	۲۴۳	۲۴۳

۲۴۴	بہم آوردن	۶	۳۵	۲۶۴	پردہ کش	۲	۷۶
۲۴۵	بیت الغزل	۲	۲۹	۲۶۵	پردہ گرفتن	۱	۱۵
۲۴۶	بیدست و پا	۱	۳۵	۲۶۶	پردہ باز کردن	۳	۵۰
۲۴۷	بیدل	۱	۵۵	۲۶۷	پری بندان	۷	۵۶
۲۴۸	بیک پیمانہ بودن	۷	۱۱۳	۲۶۸	پسر رز	۵	۵۴
۲۴۹	بیک پیمانہ نوشیدن	۲	۸	۲۶۹	پشت بد یوار	۹	۳
پای فارسی				۲۷۰	پنبہ بردارغ نہادن	۱۱	۴۲
۲۵۰	پا بر جاے	۱۰	۳۱	۲۷۱	پنبہ در گوش	۶	۳۲
۲۵۱	پا بر ہوا	۵	۷۱	۲۷۲	پنج فبت	۱۰	۲۶
۲۵۲	پا بچپیدن	۸	۷۱	۲۷۳	پنجہ آفتاب	۳	۴۱
۲۵۳	پاشدن	۱	۱۳	۲۷۴	پنجہ بخون کسے ترک کردن	۳	۴۸
۲۵۴	پاکشیدن	۳	۱۲۲	۲۷۵	پنجہ خور شید	۳	۲۲
۲۵۵	پا گرفتن	۱۳	۱۵	۲۷۶	پنجہ گرفتن	۱۶	۱۵
۲۵۶	پایاب	۱۳	۹۰	۲۷۷	پنجہ لالہ	۲	۲۲
۲۵۷	پاے بند	۹	۵۲	۲۷۸	پنجہ مرجان	۵	۲۲
۲۵۸	پا نردی	۷	۱۲۳	۲۷۹	پور تاک	۶	۴۹
۲۵۹	پاے نہادن بچیرے	۱۶	۳۲	۲۸۰	پہلو گرفتن	۳	۱۹
۲۶۰	پکشتہ مغر	۳	۱۰۱	۲۸۱	پہلو نشین	۲	۱۶۱
۲۶۱	پر تو گرفتن	۸	۱۸	۲۸۲	پہلو بردن	۸	۵۳
۲۶۲	پردہ از روی کار افتادن	۷	۱۲	۲۸۳	پہچمان	۶	۱۰
۲۶۳	پردہ بروکشیدن	۵	۷۶	۲۸۴	پہچ و تاب زدن	۱۰	۷۲

۲۸۵	پیرامن کاغذی	۳۸	۱۱	۳۵	ترک گفتن	۱۰	۶
۲۸۶	پیش بین	۱۱۶	۵	۳۶	تقاضا کردن	۷۳	۶
۲۸۷	پیشکار	۱۵۵	۱	۳۷	کت و تاز	۶۹	۸
۲۸۸	پیش نماز	۹۳	۲	۳۸	تکیه کردن	۴۵	۳
تاے فوقانی						۶۴	۱
۲۸۹	تاب داشتن	۴۱	۷	۳۱۰	تن زدن	۹	۵
۲۹۰	تاب زدن	۷۲	۱۳	۳۱۱	تنگ در بغل گرفتن	۱۷	۶
۲۹۱	تاج رسل	۱۵۴	۱	۳۱۲	تنگ قبا شدن	۷۶	۱۲
۲۹۲	تاج گردون	۱۵۴	۳	۳۱۳	توبه	۱۱۶	۸
۲۹۳	تار شمع	۵	۸	۳۱۴	توده آتش فشان	۱۰۴	۱۱
۲۹۴	تار عمر	۱۰	۷	۳۱۵	توشین	۷۹	۳
۲۹۵	تار کش	۱۳۸	۷	۳۱۶	توبه بالا	۱۰۴	۸
۲۹۶	تار موج	۵	۳	۳۱۷	تیر تفنگ	۱۱۸	۶
۲۹۷	تار دمار	۱۱۰	۴	۳۱۸	تیر در کمان گرفتن	۱۵	۴
۲۹۸	تال دمال	۱۱۵	۶	۳۱۹	تیره بخت	۶۳	۵
۲۹۹	تخم در زمین سوختن	۵۰	۶	۳۲۰	تیره روان	۶۲	۷
۳۰۰	تخم در زمین کردن	۱۱۰	۲	جمیع عربی			
۳۰۱	تراز و نه زر	۱۱۸	۱۰	۳۲۱	جام پرازمی	۴۳	۸
۳۰۲	تر زبان	۶۸	۷	۳۲۲	جان باخته	۴۸	۴
۳۰۳	ترزبانی	۳۶	۲	۳۲۳	جان بردن	۴۴	۳
۳۰۴	ترش خونی	۸۳	۳	۳۲۴	جان گرفتن	۱۶	۱۵

۳۲۵	جان من و جان شما	۸	۸۱	۳۲۵	چشم پوشیدن	۱۱۹	۱۲
۳۲۶	جدا افتادن	۱۲	۱۲	۳۲۶	چشم خواباندن	۲۲	۸
۳۲۷	جگر کادی	۲	۵۶	۳۲۷	چشم داشتن	۵۷	۲
۳۲۸	جوهر شکستن	۱۰	۳	۳۲۸	چشم دویدن	۷۷	۱۲
جیم فارسی				۳۲۹	چشم روز	۱۱۹	۸
۳۲۹	چادر آب	۴	۳۲	۳۵۰	چشم کردن	۷۷	۱۰
۳۳۰	چار خط	۴	۹۵	۳۵۱	چشمک زدن	۲۰	۸
۳۳۱	چار سو	۱۱	۲۶	۳۵۲	چشم کشودن	۱۲۳	۲
۳۳۲	چتر کشیدن	۷	۲	۳۵۳	چشم و چراغ	۱۱۸	۸
۳۳۳	چراغ از چشم پدیدن	۲۰	۳۸	۳۵۴	چشمه خضر	۵۵	۲
۳۳۴	چراغ گرفتن	۵	۱۸	۳۵۵	چله بر کمان افشاندن	۲۸	۷
۳۳۵	چرخ برین	۵	۲۵	۳۵۶	چماچم	۹۸	۲
۳۳۶	چرخ مینا	۴	۲۳	۳۵۷	چمن پوش	۷۵	۲
۳۳۷	چشم بدودر	۵	۹۲	۳۵۸	چمبر مینا	۳۲	۱۳
۳۳۸	چشم بدست کسے بودن	۱۳	۷۷	۳۵۹	چیره دست	۱۸	۶
۳۳۹	چشم بدنبال کسے بودن	۲	۷۱	حای حلی			
۳۴۰	چشم براه دوختن	۳	۱۱۹	۳۴۰	حاصل گریه	۷۳	۳
۳۴۱	چشم بروداشتن	۴	۱۱۹	۳۴۱	حرف گیر	۱۰۶	۷
۳۴۲	چشم بردست کسے بودن	۲	۱۵۷	۳۴۲	حرف نهادن	۱۱۱	۵
۳۴۳	چشم بند	۸	۱۱	۳۴۳	حساب از کسے گرفتن	۱۵۷	۳
۳۴۴	چشمه پر آب	۱۲	۲۲	۳۴۴	حساب گرفتن	۵	۱

۵	۸۱	۳۱۵	خانه دشمن	۸	۵۶	۳۶۵	حسن ثقیل
۴	۱۸	۳۸۶	خانه سیاه کردن	۹	۱۱۸	۳۶۶	حسن فرنگ
۷	۱۶	۳۸۷	خانه گرفتن	۱	۹۴	۳۶۷	حسن مطلع
۸	۷۴	۳۸۸	خدا را کردن	۵	۸۲	۳۶۸	حکمت بلقان آموختن
۳	۲۰	۳۸۹	خس بدین گرفتن	۲	۸۶	۳۶۹	حکمران
۷	۹۴	۳۹۰	خط آبدار	۷	۴۰	۳۷۰	حلقه بگوش
۹	۷۷	۳۹۱	خط تیغ	۱۵	۱۲	۳۷۱	حلقه در گوش
۱۳	۷۲	۳۹۲	خط زدن	۷	۷۷	۳۷۲	حلقه زدن
۳	۹۴	۳۹۳	خط کشیدن	۹	۳۱	۳۷۳	حلقه صیاد
۹	۱۲	۳۹۴	خم گرفتن	۲	۱۶	۳۷۴	حلقه گرفتن
۲	۹۸	۳۹۵	خم و چم	۱	۳۳	۳۷۵	خنا بر کف نهادن
۳	۷۸	۳۹۶	خمیازه پا	۱۷	۳۲	۳۷۶	خوابتن
۵	۱۱۲	۳۹۷	خنده ریختن	۶	۶۳	۳۷۷	خیرانی کردن
۱	۱۰۲	۳۹۸	خنده زدن	خانه مجسمه			
۲	۴۵	۳۹۹	خواب بخودی	۷	۱۰۹	۳۷۸	خار خار
۶	۶۱	۴۰۰	خواب پریشان	۲	۵۲	۳۷۹	خار در دل شکستن
۱۱	۴۵	۴۰۱	خواب تیغ	۱۲	۶۲	۳۸۰	خاک بر لب
۱۵	۴۵	۴۰۲	خواب رایت	۹	۷۵	۳۸۱	خاک خاموش
۹	۱۶	۴۰۳	خواب زدن	۲	۴۰	۳۸۲	خانه بدوش
۲۰	۴۵	۴۰۴	خواب سبزه	۲	۵۹	۳۸۳	خانه بر انداز
۱	۱۱۴	۴۰۵	خواب گران	۲	۸۹	۳۸۴	خانه خواب

۱۳	۳۸	خون گرمی	۴۲۷	۱۰	۱۶	خواب بگر فتن از دیده	۴۰۶
۹	۴۴	خون مینا	۴۲۸	۱۰	۴۵	خوابناک	۴۰۷
والهم				۲۱	۴۵	خواب نرگس	۴۰۸
۳	۸	دامن بستان	۴۲۹	۱۶	۴۵	خوابیدن فتنه	۴۰۹
۲	۶۶	دام کشیدن	۴۳۰	۱۳	۴۵	خوابیدن کباب در نرگ	۴۱۰
۳	۹۰	دامن افشاندن	۴۳۱	۶	۹	خود ستائی	۴۱۱
۶	۷۲	دامن بر چراغ زدن	۴۳۲	۱	۵۸	خود سر	۴۱۲
۶	۱۲	دامن در پافا دادن	۴۳۳	۶	۷۸	خورشید بگل اندودن	۴۱۳
۵	۱۰۶	دامن در زیر پاکشیدن	۴۳۴	۲	۵۸	خوگر	۴۱۴
۵	۵۵	دامن کشان رفتن	۴۳۵	۱۶	۴۴	خونابه آشام	۴۱۵
۴	۹۷	دامن گیر	۴۳۶	۵	۳۳	خون برجین مالیدن	۴۱۶
۷	۱۰۸	دامن محشر در آتش زدن	۴۳۷	۳	۵۱	خون بها	۴۱۷
۴	۶۶	دانه در خاک کردن	۴۳۸	۸	۷۲	خون جام	۴۱۸
۱۲	۳۱	دختر رز	۴۳۹	۱	۴۴	خون جگر	۴۱۹
۷	۴۴	دخت رز	۴۴۰	۳	۱۱	خون جگر خوردن	۴۲۰
۴	۳۲	در دست و پافا دادن	۴۴۱	۱۲	۴۵	خون خوابیده	۴۲۱
۷	۱۱	در دنبال کس افکندن	۴۴۲	۴	۴۹	خون دل در ناخن رسیدن	۴۲۲
۸	۶۰	در کنار	۴۴۳	۴	۱۱	خون نیر خا	۴۲۳
۱۷	۷۷	در یابرد	۴۴۴	۲	۴۲	خون شیشه	۴۲۴
۴	۱۱۷	در یاب غر کردن	۴۴۵	۱۲	۴۳	خون کبوتر	۴۲۵
۱	۱۳۰	در یابدل	۴۴۶	۲	۱۲۲	خون کشادن	۴۲۶

۲	۱۰۵	دل بر لب دویدن	۴۶۸	۱	۳۸	در یار ایکوزه و آوردن	۴۴۷
۱	۱۴۶	دل بسند	۴۶۹	۱	۱۶۰	در یار ایکوزه کردن	۴۴۸
۱	۲۹	دلجو	۴۷۰	۶	۳۷	در یاکش	۴۴۹
۶	۵۷	دل سوختن	۴۷۱	۶	۱۱۷	در یافوش	۴۵۰
۶	۱۲۱	دلکش	۴۷۲	۱	۷۸	دزد حسا	۴۵۱
۶	۷۹	دلگیر	۴۷۳	۶	۴۸	دست از چیر شستن	۴۵۲
۲	۵	دم زدن	۴۷۴	۳	۱۰۳	دست افشار	۴۵۳
۳	۶۹	دمساز	۴۷۵	۱	۱۴۳	دستان سرا	۴۵۴
۳	۱۰۸	دندان بر سر دندان نهادن	۴۷۶	۵	۶۱	دست بدامن زدن	۴۵۵
۲	۷۳	دوبالا	۴۷۷	۴	۴	دست بردوش زدن	۴۵۶
۲	۷۹	دویدو	۴۷۸	۸	۱۱۱	دست بردمان نهادن	۴۵۷
۱	۹۹	دو تیغه بازی	۴۷۹	۷	۱۱۷	دست بسر نهادن	۴۵۸
۳	۹۵	دو چار شدن	۴۸۰	۹	۱۸	دست پیش دهن گرفتن	۴۵۹
۴	۱۱۸	دو چشم چار شدن	۴۸۱	۶	۱۰۶	دست در آستین داشتن	۴۶۰
۶	۸۴	دو دل	۴۸۲	۵	۳۱	دست در دمان گرفتن	۴۶۱
۷	۱۱۲	دور باش	۴۸۳	۸	۹	دست کشادن	۴۶۲
۸	۵۰	دور بکام کس رفتن	۴۸۴	۹	۹	دست کشیدن	۴۶۳
۹	۷۰	دور بکام کس زدن	۴۸۵	۵	۱۱۴	دستنبو	۴۶۴
۴	۸۵	دور بین	۴۸۶	۱۴	۱۷	دکان گرفتن بازار	۴۶۵
۷	۱۱۸	دوزنگ	۴۸۷	۲	۷۹	دلاسا	۴۶۶
۹	۴۰	دوش بدوش	۴۸۸	۳	۵۹	دل باخته	۴۶۷

۱	۳۹	رنگ پریدن	۵۰۸	۸	۲۵	دولت خوابیده	۴۹۹
۴	۱۰۲	رنگ دادن چیز را	۵۰۹	۲	۱۱۳	دوران غنچه خند	۴۹۰
۱	۱۰۲	رنگ داشتن	۵۱۰	زال معجب			
۱۰	۱۰۳	رنگ ریختن	۵۱۱	۲	۸۳	ذوق بردن	۴۹۱
۶	۷۴	رنگ زدن	۵۱۲	راے مہملہ			
۶	۱۰۲	رنگ سوختن	۵۱۳	۴	۷۴	راہ بردن	۴۹۲
۱۳	۱۵	رنگ گرفتن	۵۱۴	۱۴	۲۵	راہ خوابیده	۴۹۳
۱	۸۱	رو برو	۵۱۵	۱۰	۲۰	راہ گرفتن	۴۹۴
۱	۹۸	روز روشن	۵۱۶	۱	۱۹	رخنه گرفتن	۴۹۵
۱	۹۷	روشن شدن	۵۱۷	۱۰	۵	رشته براگشت بستن	۴۹۶
۲	۶۵	روشن شدن آب	۵۱۸	۵	۵	رشته تاک	۴۹۷
۷	۵۹	روکش	۵۱۹	۱	۶	رشته دراز کردن	۴۹۸
۳	۹۵	ریزن دل	۵۲۰	۸	۴	رشته شب	۴۹۹
۶	۵۴	ریش بابا	۵۲۱	۲	۶	رشته عمر	۵۰۰
زائے ہوز				۴	۱۴۱	رکا بدار	۵۰۱
۵	۱۲۶	زاد بوم	۵۲۲	۸	۳۰	رگ جان	۵۰۲
۴	۷۷	زادہ نافہ	۵۲۳	۶	۱۰۳	رنگ از چہرہ بردن	۵۰۳
۱	۶۷	زبان بستن	۵۲۴	۹	۱۰۳	رنگ بر آب ریختن	۵۰۴
۶	۲۹	زبانمان	۵۲۵	۲	۱۰۲	رنگ بر آوردن	۵۰۵
۱۲	۲۰	زبان در تہ دندان گرفتن	۵۲۶	۱۱	۱۰۳	رنگ بردن	۵۰۶
۱۱	۱۷	زبان گرفتن	۵۲۷	۱۰	۷۶	رنگ بر روشستن	۵۰۷

۱۰	۱۰۲	سبکبار	۵۴۸	۱	۲۶	زربفت	۵۴۸
۲	۲۶	سبکبال	۵۴۹	۳	۲۶	زرتار	۵۴۹
۱۹	۲۵	سبک خدایی	۵۵۰	۴	۲۲	زرفشان	۵۳۰
۳	۲۵	سبکسار	۵۵۱	۱۸	۲۲	زکر	۵۳۱
۲	۱۲۱	ستمخ	۵۵۲	۶	۳۸	زنگل	۵۳۲
۷	۲۹	سختدان	۵۵۳	۱۸	۲۲	زین کمر	۵۳۳
۹	۱۰۴	سخن در دل گرفتن	۵۵۴	۳	۲	زلف شب را شانه کردن	۵۳۴
۸	۵۹	سر بر زدن آفتاب	۵۵۵	۸	۷۷	زلف صبا	۵۳۵
۴	۷۶	سر بسته	۵۵۶	۲	۶۷	زلف عروس	۵۳۶
۴	۳۲	سرتاسر	۵۵۷	۲	۲۵	زلف برداران	۵۳۷
۵	۸	سرتاقدم	۵۵۸	۵	۷۳	زلف سه سنج	۵۳۸
۴	۸	سرت گردم	۵۵۹	۳	۵۶	زمین شعر	۵۳۹
۵	۸۵	سرخاب	۵۶۰	۱	۱۲۲	زنده داشتن شمع	۵۴۰
۹	۳۰	سرد فتر	۵۶۱	۱	۵۰	زهرینا	۵۴۱
۱۴	۳۸	سرد مهر	۵۶۲	۴	۱۰۰	زیروز بر	۵۴۲
۷	۹	سر زدن	۵۶۳	۴	۱۰۶	زیور کشیدن	۵۴۳
۷	۴۲	سر کردن	۵۶۴	سین مهمل			
۱۳	۱۶	سر کشیدن	۵۶۵	۵	۳۱	ساختن با چیزه	۵۴۴
۲	۹۰	سر کشیدن آتش	۵۶۶	۱۱	۱۱	سبز رنگ	۵۴۵
۱	۱۲	سر کشیدن از چیزه	۵۶۷	۱۱	۱۶	سبق بردن	۵۴۶
۴	۲۴	سر گردان	۵۶۸	۱۰	۱۸	سبق گرفتن	۵۴۷

۱	۸۵	شادی مرگ	۵۸۹	۵	۳۰	سرگوشی	۵۶۹
۶	۶	شام غریبان	۵۹۰	۲	۹۳	سرنوشت	۵۷۰
۲	۱۲۵	شاه خاور	۵۹۱	۹	۵۳	سر و کار	۵۷۱
۶	۲۵	شبحون زودن	۵۹۲	۲	۲۶	سزاوار	۵۷۲
۲	۲	شب زلف	۵۹۳	۶	۲۳	سکه نشاندن	۵۷۳
۵	۲۵	شب زنده داشتن	۵۹۴	۳	۷۰	سلسله بیاستن	۵۷۴
۱	۲۵	شب قدر	۵۹۵	۶	۱۰۸	سلسله بستن	۵۷۵
۷	۱۰۲	شبنم بیدار	۵۹۶	۲	۱۱۷	سلاک کهربائی	۵۷۶
۶	۱۰۹	شبنم مرگان	۵۹۷	۳	۷۵	سمن بر	۵۷۷
۱۲	۲۶	شش جیت	۵۹۸	۶	۱۱۲	سوال آراستان و جواب آریستان	۵۷۸
۳	۱۵۸	شش خانه	۵۹۹	۵	۱۵	سودا گرفتن	۵۷۹
۱	۱۲۹	شش و پنج	۶۰۰	۶	۱۱	سیاه کار	۵۸۰
۲	۵۰	شعله گرفتن	۶۰۱	۲	۳۵	سیل خاستن	۵۸۱
۹	۶۸	شعله ور	۶۰۲	۱۹	۳۸	سیلی خوردن	۵۸۲
۳	۵۵	شکر خند	۶۰۳	۲	۱۹	سیلاب شدن	۵۸۳
۳	۲	شکر شکن	۶۰۴	۹	۶۵	سیلاب کردن	۵۸۴
۷	۱۰۳	شکت زلف	۶۰۵	۱۲	۷۷	سیم مجبول	۵۸۵
۱۲	۵۲	شکستن رنگ	۶۰۶	۳	۸۰	سیمین رواق	۵۸۶
۴	۵۹	شکوه بردن	۶۰۷	۸	۶۲	سینه کاری	۵۸۷
۷	۷۲	شمع عالمناپ	۶۰۸	شبنم معجمه			
۶	۸۱	شوخی چشم	۶۰۹				
				۱۱	۲۰	شادباش	۵۸۸

۱	۱۵۰	۶۳۰	صوری و معنوی	۶۱	۴	شور انگندن	۶۱۰
طالع مجله				۲	۸۷	شور بخت	۶۱۱
۴	۸۰	۶۳۱	طارم فیروزه طاق	۶	۶۲	شور برخاستن	۶۱۲
۵	۸۰	۶۳۲	طارم نیل روداق	۳	۱۸	شور دلچسپی	۶۱۳
۶	۱۱۳	۶۳۳	طاق طارم	۴	۳	شور خوبان	۶۱۴
۴	۸۱	۶۳۴	خفیل آتش	۳	۱۵۱	شیرازه بستن	۶۱۵
۸	۱۰۲	۶۳۵	خفیل نورخار	۳	۵۴	شیرماهی	۶۱۶
۲	۱۶۲	۶۳۶	طاسم بستن	۱	۳۲	شیشه خواب	۶۱۷
طالع مجله				۹	۱۰۲	شیشه گلدار	۶۱۸
۶	۱۱۰	۶۳۷	طرف قرار	صا و مجله			
۱	۱۵۶	۶۳۸	نخل الله	۱	۹۲	صاحب دلدل	۶۱۹
عین مجله				۳	۱۷	صاحبقران	۶۲۰
۳	۹۳	۶۳۹	عارض افروختن	۱	۱۶۴	صرف خاص	۶۲۱
۴	۶۵	۶۴۰	عاشق و معشوق	۳	۲۱	صلا زدن	۶۲۲
۱	۵۳	۶۴۱	عالم بالا	۴	۳۶	صلح دادن	۶۲۳
۴	۱۴۱	۶۴۲	عذرخواستن	۳	۱۴۹	صنعت اعجاب	۶۲۴
۹	۳۵	۶۴۳	عرق ریختن	۴	۱۰۱	صنعت ایهام	۶۲۵
۲	۱۴۸	۶۴۴	عروسان باغ	۱	۱۶۹	صنعت ترصیع	۶۲۶
۵	۱۴۸	۶۴۵	عروس زنگ	۳	۱۷۰	صنعت تعبیه	۶۲۷
۴	۷۰	۶۴۶	عشو وزن	۱۸	۳	صنع طالب	۶۲۸
۹	۱۲	۶۴۷	عقد در کار افتادن	۸	۷۰	صورت نه بستن عکس	۶۲۹

۳	۳۹	۶۶۶	قدم سودن	۴	۷۲	۶۴۸	عقد دشت
۱	۷۶	۶۶۷	قطر وزن	۹	۲۰	۶۴۹	عنان گرفتن
۱	۱۰۹	۶۶۸	قطر فشاندن	۹	۱۱۵	۶۵۰	عین انکال
۱	۱۶۱	۶۶۹	قلم بر کسے شکستن	عین معجمہ			
۱۰	۲۲	۶۷۰	قند مکرر	۶	۱۳	۶۵۱	غبار آوردن چشم
۱	۹۵	۶۷۱	قیت شکستن	۳	۶	۶۵۲	غفران تاب
کاف عبری				۳	۱۱۰	۶۵۳	غلط انداز
۴	۱۳۹	۶۷۲	کار بجائے بردن	۵	۱۰۹	۶۵۴	غنیچہ خاطر
۱	۷	۶۷۳	کار و کشت	قا			
۸	۹۲	۶۷۴	کافر کتابی	۸	۲۶	۶۵۵	قال و فر
۲۲	۴۲	۶۷۵	کاکل افشانی	۱۲	۴۴	۶۵۶	قندہ پنچ
۴	۶۳	۶۷۶	کاکل شمع	۵	۱۲۹	۶۵۷	قراخ دست
۳	۸۲	۶۷۷	کاکل صبح	۵	۴۷	۶۵۸	فرو کشیدن نفس
۱	۵۲	۶۷۸	کاکل کسے شکستن	قاف			
۳	۷۱	۶۷۹	کام روا	۵	۷۵	۶۵۹	قبا از مصحف پوشیدن
۷	۴۳	۶۸۰	کام کشیدن	۱۲	۳۳	۶۶۰	قبا گردانیدن
۱۳	۱۸	۶۸۱	کران گرفتن	۱	۷۱	۶۶۱	قلبہ نما
۲	۶۴	۶۸۲	کشت ددل	۴	۸۷	۶۶۲	قدح بر سر کسے شکستن
۳	۶۴	۶۸۳	کشادن بخت	۸	۳۱	۶۶۳	قدرداشتن
۲	۷۷	۶۸۴	کشاکش	۷	۵۳	۶۶۴	قدم افشردن
۱۷	۴۴	۶۸۵	کشتی بادہ	۹	۶۷	۶۶۵	قدم زدن

۶۸۶	کشتی بختک راندن	۶	۷۵	۷۰۶	گرہ در کار افتادن	۴	۶۴
۶۸۷	کف دعا گرفتن	۴	۲۱	۷۰۷	گرہ در گلو زدن	۶	۲۱
۶۸۸	کف کردن	۱۰	۳۴	۷۰۸	گز انگیبین	۵	۱۰۷
۶۸۹	کلاه بر فلک انگندن	۸	۳۳	۷۰۹	گل چیدن	۲۳	۳۳
۶۹۰	کم حرف	۵	۱۱۷	۷۱۰	گل شکستن	۳	۵۲
۶۹۱	کوچه گرد	۶	۱۲۳	۷۱۱	گل کردن	۵	۳۸
۶۹۲	کور بخت	۲	۶۱	۷۱۲	گلگشت	۴	۵۲
۶۹۳	کوه نور	۲	۱۶۰	۷۱۳	گل گل	۴	۳۰
۶۹۴	کیش خدا	۹	۷۶	۷۱۴	گلو سوز	۱۹	۳۲
کاف فارسی							
۶۹۵	گراسبار	۲	۲۵	۷۱۵	گلو گیر	۱	۱۶۶
۶۹۶	گرد باد	۳	۲۴	۷۱۶	گنبد خضرا	۶	۲۲
۶۹۷	گرد سر کسے شدن	۳	۲۳	۷۱۷	گنبد گردان	۵	۴
۶۹۸	گردش چشم	۱	۱۰۰	۷۱۸	گوش نهادن	۵	۵۹
۶۹۹	گرد یقی	۶	۱۰۳	۷۱۹	گوشه	۹	۱۱۶
۷۰۰	گرم شدن بچیزے	۱	۳۶	۷۲۰	گوهر شکستن	۷	۷۹
۷۰۱	گرہ از کار کشادن	۵	۱۵۲	۷۲۱	گوسے برون	۷	۶۰
۷۰۲	گرہ به بند قبازون	۹	۵	لام			
۷۰۳	گرہ بر گلو زدن	۱	۱۱۸	۷۲۲	لبچرا	۴	۱۰۷
۷۰۴	گرہ بر گوش زدن	۳	۱۵۲	۷۲۳	لب دادہ	۱۳	۴۳
۷۰۵	گرہ بدان	۸	۱۲	۷۲۴	لب کشادن	۵	۹۹
				۷۲۵	لب کشیدن	۵	۹۷

۳	۱۲۱	مه حسین	۴۲۶	۱	۹۶	لب و دندان داشتن	۴۲۶
۶	۸۵	مهرو	۴۲۷	۳	۸۴	لذت چشیدن	۴۲۷
۷	۱۱۵	مه ره گیس بند	۴۲۸	۱۰	۶۵	لایق چشم	۴۲۸
۱۶	۴۳	میان بستن	۴۲۹	سیم			
۹	۶۲	میان دادن	۴۵۰	۵	۷۷	مادر بخط	۴۲۹
۴	۱۲۵	میل چشم کشیدن	۴۵۱	۳	۴۹	مادر فرزند کش	۴۳۰
۲۴	۴۲	میل و چشم کشیدن	۴۵۲	۱۱	۳۲	مادر و پدر مینا	۴۳۱
۱۱	۴۳	مینا شکستن	۴۵۳	۸	۷۶	ماه زمین	۴۳۲
نون				۸	۱۷	ماه گرفتن	۴۳۳
۹	۴۵	نابکار	۴۵۴	۳	۴۳	مد نظر	۴۳۴
۱۱	۷۲	ناخن بد شکستن	۴۵۵	۱	۹۰	مروحه افروختن	۴۳۵
۴	۱۲	ناخن در سینه زدن	۴۵۶	۱۵	۱۵	شرکان آفتاب	۴۳۶
۲	۱۲	ناز پرورد چمن	۴۵۷	۹	۲۷	شکل کشادن	۴۳۷
۸	۱۱۲	ناز پرورد نگاه	۴۵۸	۴	۲۹	مصطفی رو	۴۳۸
۳	۸۷	ناسور چکیدن	۴۵۹	۵	۷۰	مصراع چپیده	۴۳۹
۱۴	۵۲	ناله در گلو شکستن	۴۶۰	۱	۱۱۹	مصراع تنگ	۴۴۰
۵	۴۸	ناله فرود خوردن	۴۶۱	۶	۷۱	معنی چپیده	۴۴۱
۱۱	۶۷	نام آور	۴۶۲	۵	۱۰۵	منصوب چیدن	۴۴۲
۳	۱۱۷	نفض موجی	۴۶۳	۶	۷۷	موبو	۴۴۳
۸	۶۷	نرخ بالا کردن	۴۶۴	۱	۳۴	موشکاف	۴۴۴
۲	۶۳	نزاع از میان برخواستن	۴۶۵	۲	۳۴	موسه پیاله	۴۴۵

۳	۶۸	ننگ ابرو	۷۸۷	۱	۶۳	نشستن زمین	۷۴۶
۴	۱۲۹	نیر اعظم	۷۸۸	۱۱	۱۱۹	نظر بند	۷۴۷
		واو	۰	۹	۱۱۹	نظر ننگ	۷۴۸
۹	۱۱	وا نهادن	۷۸۹	۲۱	۲۲	نعل درآتش کردن	۷۴۹
۱۳	۳۱	وبال آوردن	۷۹۰	۳	۱۰	نقاب بر رو کشیدن	۷۵۰
۲	۷۲	وعدده شب در میان	۷۹۱	۷	۵۱	نقاب بر زدن	۷۵۱
۸	۲۲	ول کردن	۷۹۲	۹	۵۹	نقاب کردن	۷۵۲
۱	۱۵۸	ولی عهد	۷۹۳	۲	۱۰۳	نقش آب	۷۵۳
پایه موژ				۴	۶۰	نقش بر آب	۷۵۴
۱۰	۶۷	مهدم	۷۹۴	۲	۱۵۹	نقش بر حجر	۷۵۵
۱	۶۲	همه	۷۹۵	۱۲	۳۳	نقش بستن	۷۵۶
۵	۱۰	همخان	۷۹۶	۴	۷۵	نقش پرده	۷۵۷
۱	۶۵	همشین	۷۹۷	۶	۲۶	نقش دیوار	۷۵۸
۳	۴۰	همه گوش	۷۹۸	۱	۱۱۵	نقش نشان دادن	۷۵۹
۱۲	۱۰۹	هوا جو	۷۹۹	۱۰	۶۲	نقش نشستن	۷۶۰
۳	۱۵۰	هوا خواه	۸۰۰	۲	۹۲	نکته سنج	۷۶۱
۱۱	۵۳	هوا در گره بستن	۸۰۱	۱	۴۹	نگار خانه	۷۶۲
۴	۳۳	هوا شکفتن	۸۰۲	۹	۲۶	نگار ساز	۷۶۳
۱۷	۳۲	هوا گرفتن	۸۰۳	۴	۶۵	نگین دولانی	۷۶۴
۱۰	۵۳	هوس آباد	۸۰۴	۷	۷۱	نوشه ابرو	۷۶۵
۸	۶۶	هوش از سر رفتن	۸۰۵	۱۱	۱۸	نهان پیکان	۷۶۶

پایے تحتانی		۸۰۹		یکسیک	۷۹	۵	
۸۰۶	پیر اللہ	۱۵۳	۲	۸۱۰	یکہ رنگ	۳۰	۶
۸۰۷	پیر بیضا	۷۲	۳	۸۱۱	یکہ سرو	۱۰۱	۱
۸۰۸	یکہ بام دودھا	۷۴	۶	۸۱۲	مکین الساطنتہ	۲۷	۲

اعمال



بر آخر هر نسخه دستخط مصنف علامت این باشد که باید

جائز بقبضه قایم در آمد فقط

